



وزارت آموزش و پرورش

توانا بویو هرکه دانا بود

راسی کتبی



220 5-5

330 دن
330 دن

2185

فارسی

سوم دبستان

۱۳۵۲

330- ن - 3

وزارت آموزش و پرورش

توانا بود هر که دانا بود



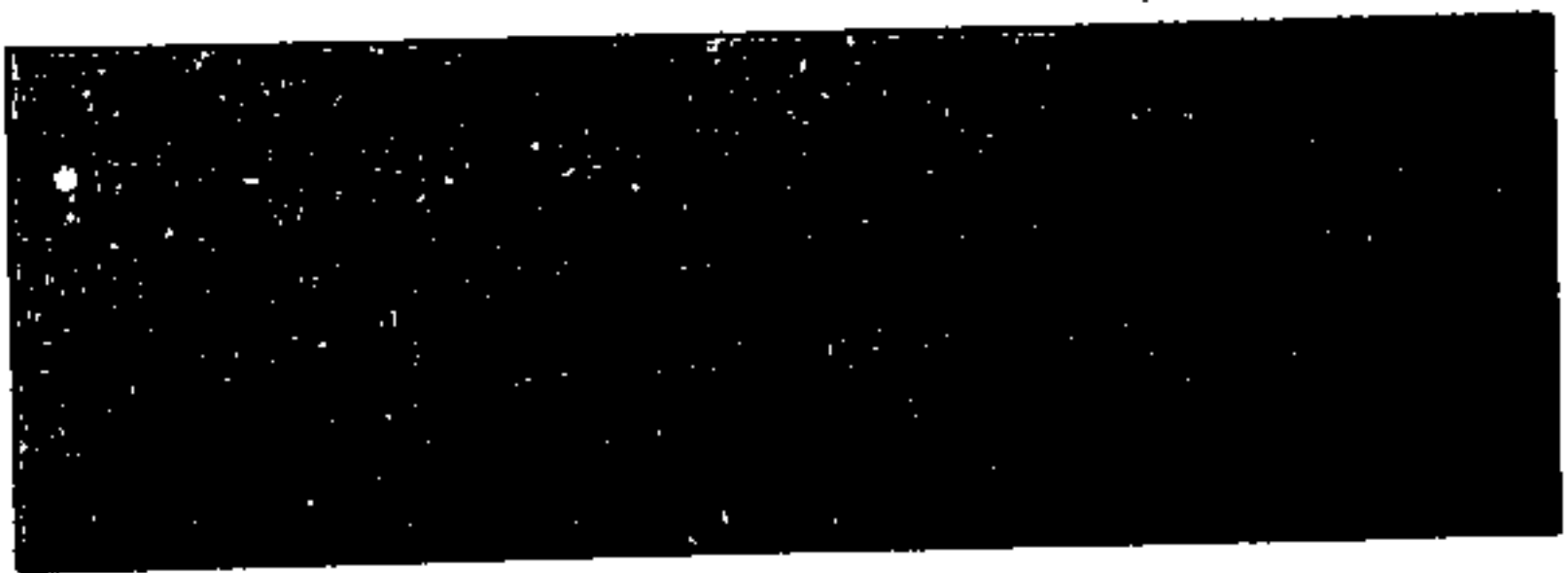
2185

فارسی

سوم دبستان

۱۳۵۲

سازمان کتابهای درسی ایران



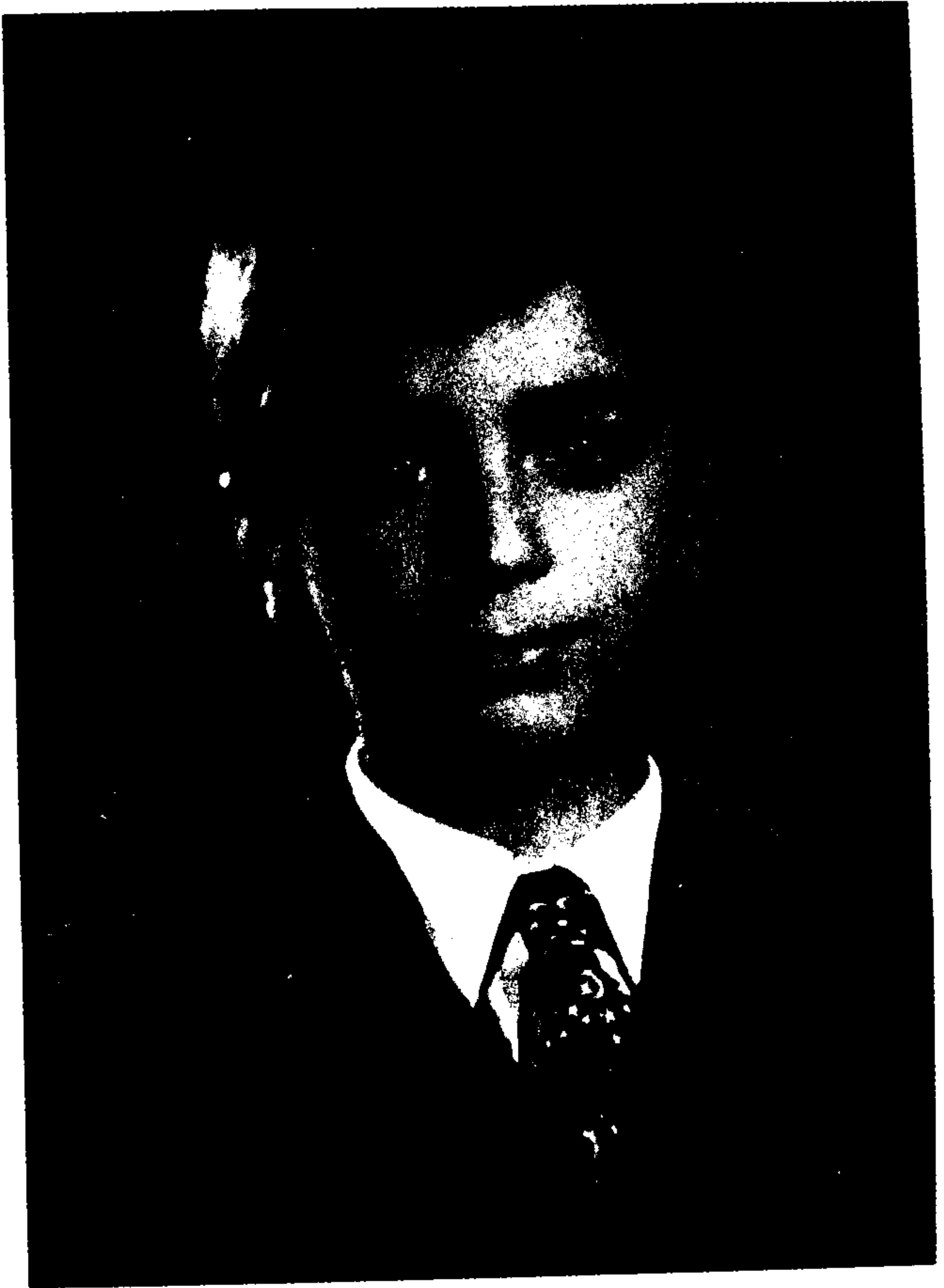
60272



Marfat.com



Marfat.com



Marfat.com



Marfat.com

در سال ۱۳۲۶ به فرمان شاهنشاه آریامهر، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تشکیل یافت و اساسنامه آن به اجرا گذارده شد. طبق بند «ب» از سومین ماده این اساسنامه کمک به فرهنگ و مساعدت به دانش آموزان و دانشجویان مستعد کشور از جمله مقاصد سازمان بشمار آمد.

برای اینکه بتوان به فرهنگ کشور کمکی مهم و مؤثر معمول داشت، به پیروی از علاقه و توجه شاهنشاه آریامهر به تعمیم تعلیمات ابتدایی و با سواد شدن مردم و به ابتکار والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالی، سازمان شاهنشاهی تصمیم گرفت که کتابهای دوره ابتدایی را در نظام نوین آموزش و پرورش بطریقی مرغوب و مطلوب چاپ کند تا میان دانش آموزان سراسر کشور توزیع گردد.

اینک پس از مذاکره با وزارت آموزش و پرورش برای سال تحصیلی جاری همه کتب پنج ساله ابتدایی و روش تدریسهای مربوط که از طرف آن وزارت تألیف و تهیه شده با کمک سازمان طبع و برای توزیع در دبستانهای سراسر کشور به اختیار وزارت آموزش و پرورش گذارده شده است. بدین طریق به امر مبارک شاهنشاه آریامهر در راه خدمت به فرهنگ کشور قدمی بسیار بزرگ برداشته شده که تاکنون نظیری نداشته است و مسلماً تأثیر شگفت آن از نظر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طی چندسالی که از ایجاد آن می گذرد تأسیساتی در کشور بوجود آورده و اقداماتی معمول داشته است که مهمترین آنها فهرستوار ذکر می شود:

- ۱ - آموزشگاه عالی پرستاری اشرف پهلوی - تهران.
- ۲ - آموزشگاه حرفه ای رضا پهلوی - تهران.
- ۳ - دویست و پنجاه و پنج درمانگاه در نقاط مختلف بخصوص روستاهای دور افتاده سراسر کشور که در آنها درمان و دارو برای همه رایگان است.
- ۴ - سه بیمارستان بزرگ: بیمارستان رضا پهلوی (تجربیش) - بیمارستان فرح پهلوی (رامسر) - بیمارستان نکوئی (قم).
- ۵ - آموزشگاه بهیاری فرح پهلوی - رامسر.
- ۶ - آموزشگاه بهیاری رضا پهلوی - تجربیش.
- ۷ - بخش پرتوشناسی (عکسبرداری) - در محل بیمارستان رضا پهلوی - تجربیش.
- ۸ - بخش درمان کچلی - در محل بیمارستان رضا پهلوی - تجربیش.
- ۹ - بخش جراحی سوانح و حوادث بیمارستان سینا - تهران.
- ۱۰ - کارخانه داروسازی بنگاه خیریه داروپخش برای تهیه داروهای مرغوب و ارزان در داخل کشور تهران.
- ۱۱ - چاپخانه عظیم بیست و پنجم شهریور که همین کتابهای ابتدایی نیز در آنجا طبع می شود.
- ۱۲ - درمانگاه و ناهارخوری بنگاه شماره ۲ اشرف در سر آسیاب دولاب - تهران.
- ۱۳ - نوسازی شهر دزفول و برانداختن کانون تراخم از این شهر.
- ۱۴ - پنج شعبه کمک به مادران و کودکان (اندرزگاه) در تهران و ۸۱ شعبه در سراسر کشور.
- ۱۵ - کمکهای نقدی و جنسی و دارویی به مؤسسات خیریه دیگر.
- ۱۶ - کمکهای نقدی به مؤسسات آموزشی و تربیتی.
- ۱۷ - کمکهای اتفاقی به هنگام بروز سوانح طبیعی مانند زلزله و سیل در نقاط مختلف کشور.
- ۱۸ - کمک به معلولین بی بضاعت.

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

بہ نام خدا

تألیف : لیلی ایمن (آہی)

با همکاری : حسن انوری

نقاشی از:

محمدزمان زمانی - پرویز کلانتری - فرشته پرویزی -
آراپیک باغداساریان - احمد صنعتی - لثونی تاشچیان -
نورالدین زرین کلک - عزیز اللہ پایان

تنظیم صفحات:

گیلیارد عرفان

چاپ: چاپخانہ بیست و پنجم شہریور (شرکت سهامی افست)

حق چاپ محفوظ است.

این کتاب غیر قابل فروش است.
استفادہ کنندہ از این کتاب فقط پنج ریال برای کمک
بہ امر مبارزہ با بیسوادی می پردازد.



آنچه در این کتاب می خوانید:

۷۹	دهقان فداکار	۱	به نام خدا
۸۶	پایتخت ما تهران (۱)	۴	تابستانی که گذشت
۹۱	پایتخت ما تهران (۲)	۸	پاییز
۹۷	دوستان قهرمان	۱۲	مهرگان
۱۰۲	ابوعلی سینا	۱۷	نماینده کلاس سوم
۱۰۸	نوبت گرفتن در صف	۲۰	سرگذشت یک نامه
۱۱۱	شاهزاده خوشبخت	۲۴	هفته کتاب
۱۱۹	سفری به شیراز (۱)	۲۷	کتابخانه کلاس
۱۲۵	سفری به شیراز (۲)	۳۱	صبح
۱۳۱	درختکاری	۳۵	احترام به پرچم
۱۳۴	نوروز	۳۹	سلام شاهنشاهی
۱۴۰	داستان نویسی کودکان جهان	۴۳	پای صحبت مادر بزرگ
۱۴۴	گندم سیاه	۴۹	سپاهی دانش در ده ما
۱۵۰	کسری و دهقان	۵۴	مادر
۱۵۴	فردوسی	۵۸	داستان پرواز (۱)
۱۵۸	کودکی سهراب (۱)	۶۳	داستان پرواز (۲)
۱۶۴	کودکی سهراب (۲)	۶۸	میزار موری که دانه کش است
۱۶۷	کودکی سهراب (۳)	۷۰	چرا خورشید بآرامی بالا می آید
۱۷۲	فهرست کتابهای خوب	۷۵	از کجا دانست؟

بہ نام خدا

ای نام تو بہترین سر آغاز
بی نام تو نامہ کی کلمہ باز
(نغمی)

خداوند! اکتون کہ یک سال بزرگتر شدہ ام و بار دیگر بہ کلاس درس
آمدہ ام از تو می خواہم کہ مرا در پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک یاری
کنی تا بدیندیشم بدنگویم و بدنکنم.
از تو می خواہم کہ مرا در حفظ احترام آموزگار و پدر و مادرم زانہنمایی کنی.
از تو می خواہم کہ مرا یاری کنی تا نسبت بہ دوستانم مہربان باشم.
محببایشان را ہیچوقت فراموش نکنم و خطاہایشان را نادیدہ بگیرم.
من این سال را با نام تو آغاز می کنم و یقین دارم کہ آن را بہ یاری تو و
کوشش خود بہ اہمیت پایان خواہم رساند.



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

پندار = فکر، خیال

خطا = کار نادرست

سر آغاز = اوّل، شروع

کردار = عمل

موفقیت = کامیابی، به مقصود رسیدن

نیندیشم = فکر نکنم

پرسش:

- ۱ - چرا ما هر کاری را با نام خدا شروع می‌کنیم؟
- ۲ - چرا ما باید خوب فکر کنیم؟
- ۳ - اگر کردار ما خوب نباشد چه می‌شود؟
- ۴ - اگر گفتار ما خوب نباشد چه می‌شود؟
- ۵ - آیا برای موفق شدن در کاری کافی است که آن کار را با نام خدا شروع کنیم؟

— از روی شعرِ درسِ یک بار و از روی هر یک از این کلمه‌ها پنج بار بنویسید:

حاضر - حفظ - احترام - راهنمایی - آغاز
خطا - یقین - کوشش - موفقیت .

— جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱ - چه کارهای خوبی در تابستان انجام داده‌اید؟
- ۲ - برای اینکه امسال موفق بشوید چه کارهایی باید بکنید؟
- ۳ - در زنگ تفریح حسن هنگام بازی به منوچهر تنه زد. منوچهر به زمین افتاد. حسن او را بلند کرد و معذرت خواست. به نظر شما منوچهر چه باید بکند؟
- ۴ - چگونه می‌توانید به آموزگار خود کمک کنید؟
- ۵ - چه کمکی در خانه به پدر و مادر خود می‌کنید؟

تابستانی که گذشت

آخرین جمعۀ شہریور ماہ بود. بچہ ہا در زیر سایہ درختان باغ دور ہم جمع شدہ بودند و حرف می زدند. ہر یک از آنان تعریف می کرد کہ تابستان را چگونہ گذرانندہ است و چہ دیدہ و چہ شنیدہ است. رضا گفت: ما بہ علی آباد رفتہ بودیم و بہ من خیلی خوش گذشت. چیزہایی در آنجا دیدم کہ ہرگز در شہر نمی شود دید. خلاصہ ہم فال بود و ہم تماشا، ہم تفریح کردم و ہم خیلی چیزہا یاد گرفتم.

دوستانش با اصرار از او خواستند کہ از چیزہایی کہ در دہ دیدہ بود برایشان تعریف کند. رضا گفت: بچہ ہا، اول از ہر چیز این را باید بدانید کہ تابستان برای مردم دہ فصل کار و کوشش است. در این فصل است کہ محصول بدست می آید. روستائیان در باغہا بہ چیدن میوہ و در جالیزہا بہ جمع آوری خیار و کدو و لوبیا و سبزیہای مختلف می پردازند. نمی دانید چقدر این منظرہ ہا زیباست! در دہ زنان و کودکان پایای مردان کار می کنند. ہمہ می کوشند تا حاصل زحمتشان زودتر و بہتر بہ شہر برسد و بفروش برود. من ہمہ جا بہ دنبال پسر صاحبخانہ مان

محمد می‌رفتم و کمک می‌کردم . تا امسال من هرگز اینقدر هندوانه در یک جا ندیده بودم . وقتی که هندوانه‌ها را چیدند و در یک جا جمع کردند تپه سبز قشنگی بوجود آمد . حیف که نمی‌شد از آن بالا رفت !

اما بچه‌ها ! خرمن ده از چیزهای دیگر دیدنی تر است ! مخصوصاً وقتی که با خرمن کوب بر روی خوشه‌های گندم می‌چرخند تا آنها را خرد کنند . من بیشتر روزها عصر که می‌شد برای سوار شدن بر خرمن کوب به صحرا می‌رفتم ولی در این وقت بچه‌های ده با من نبودند . راستی بچه‌ها . تابستان در علی آباد کلاسه‌های دبستان تعطیل نبود ! بچه‌ها صبحها به پدر و مادرشان کمک می‌کردند و بعد از ظهرها به کلاسی که سپاهی دانش برایشان ساخته بود می‌رفتند و درس می‌خواندند . محمد می‌گفت که شبها همین سپاهی دانش به بعضی از پدر و مادرهایی که می‌خواهند با سواد شوند درس می‌دهد

در این موقع صدای مادر رضا شنیده شد که می‌گفت : « بچه‌ها ، زود دستهایتان را بشویید که ناهار سرد می‌شود . » با شنیدن این خبر بچه‌ها به طرف اتاق دویدند .

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

جالیز = جایی که در آن سبزی و تره‌بار می‌کارند

سپاهی دانش = جوانی که پس از ۱۲ سال درس خواندن به روستاها

می‌رود تا هم خدمت سربازی خود را انجام دهد و هم به

مردم روستا خواندن و نوشتن یاد بدهد

می‌پردازند = مشغول می‌شوند

پرسش :

- ۱ - بچه‌ها در کجا دور هم جمع شده بودند؟
- ۲ - بچه‌ها در باره‌ی چه چیز با هم صحبت می‌کردند؟
- ۳ - مقصود رضا از گفتن «هم فال بود و هم تماشا» چه بود؟
- ۴ - خوشه‌های گندم را با چه چیز خرد می‌کنند؟
- ۵ - چه کسی به بچه‌های روستایی درس می‌دهد؟
- ۶ - شبها سپاهی دانش به چه کسانی درس می‌دهد؟
- ۷ - در جالیز چه چیز می‌کارند؟

– هر یک از این کلمه‌های هم خانواده را در جمله‌ای بکار برید:

حاصل ، محصول ، حاصلخیز - جمع ، جمع آوری ، مجموع .

– از روی هر یک از این کلمه‌ها سه بار بنویسید:

جمعه - خلاصه - تفریح - اصرار - فصل - محصول
منظره - صاحبخانه - حیف - خرد - تعطیل .

– هر یک از جمله‌های زیر را کامل کنید و از روی آن یک بار بنویسید:

- ۱- تابستان برای مردم ده فصل
- ۲- در ده زنان و کودکان پاپیای مردان
- ۳- خوشه‌های گندم در زیر چرخهای خرمن‌کوب
- ۴- دانه‌های گندم را در ... آرد می‌کنند .
- ۵- رضاگفت : هم چیز یادگرفتم هم تفریح کردم سفر من هم ...
بود هم
- ۶- در ده زنان و کودکان ... مردان کار می‌کنند .



پاییز

ماه مهر است. خورشید اکنون زودتر غروب می کند و روزها کوتاه می شود.

گاهی در آسمان آبی لگه های ابر سیاه دیده می شود. باد پاییز ابرها را به این طرف و آن طرف می برد. گاهی چند قطره باران به روی زمین می چکد.

برگ درختان کم کم رنگ تازه ای بخود می گیرد: بعضی زرد می شود، بعضی

دیگر نارنجی و بعضی قرمز می شود. تغییر رنگ برگها رسیدن پاییز را خبر می دهد.

میوه های پاییزی رسیده و خوشمزه شده است. وقت آن رسیده است که

باغبانان شاخه های سنگین و پر بار درختان را سبک کنند و سبدهای خود را از

میوه های پاییزی پر کنند و به بازار ببرند.

پاییز فصل هُلویِ پر آب و سیبِ سرخِ خراسان و خربزه شیرینِ اصفهان و

انگورِ زرینِ شیراز و انارِ ساوه است. در پاییز گلهای زیبایی مانند گل داوودی و

گل مریم فراوان است.

ماه مهر، ماه اول پاییز و هنگام باز شدن دبستان و شروع کار و کوشش است



کلمه و ترکیب تازه

پُر بار = پر میوه

زَرین = چیزی که از زر ساخته شده، انگور زرین، یعنی انگوری که به رنگ زر است.

پرسش :

- ۱ - روزهای پاییز کوتاهتر است یا روزهای تابستان؟
- ۲ - برگ درختان در پاییز به چه رنگهایی درمی آید؟
- ۳ - برگ درختان در چه فصلی سبز است؟
- ۴ - ماه مهر برای شاگردان مدرسه چه اهمیتی دارد؟
- ۵ - آیا رنگ برگ همه درختها در پاییز زرد می شود؟
- ۶ - شهری که در آن زندگی می کنید به داشتن چه میوه ای مشهور است؟

به این نکته توجه کنید:

گوشواره پروین از زر ساخته شده است. گوشواره پروین زرین است.
در دبستان ما از آهن است. در دبستان ما آهنین است.
دست پرویز بریده شد و خون آمد و لباسش خونین شد.

– با هر یک از این کلمه‌ها یک جمله بسازید:

خورشید ، غروب ، قطره ، خوشمزه ، بعضی
فصل ، پاییز ، باغبان ، سبد .

– جواب این سؤالها را بنویسید:

۱ – چه چیز آمدن بهار را خبر می‌دهد؟

۲ – چه چیز آمدن پاییز را خبر می‌دهد؟

۳ – پاییز چندمین فصل سال است؟

۴ – ماههای پاییز کدام است؟

– چند میوه پاییزی را نام ببرید و شکل آنها را بکشید.

مهرگان

باز فرخندو* مهرگان آمد
از جهان رخت بست* شریور
رنجما برد باغبان در باغ
در پی* توشه* پیرده امروز
پا به صحرا نهاد و بند* افشاند*
باز شد تا در دبستانها
به دبستان برای کسب کمال*
جشن ایران باستان* آمد
مهر با حسن* جاودان* آمد
بهره اش* گنج بیکران* آمد
رفت در دشت و شادمان* آمد
کامجو* رفت و کامران* آمد
سخن از علم در میان* آمد
کودک پاکدل دوان* آمد

محمود صدیقیان آستانه

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

افشانند = پاشید	در پی = به دنبال، برای
باستان = قدیم	رخت بست = رفت
بذر = تخم	شادمان = خوشحال
بهره = سود، فایده	فرخنده = مبارک
بیکران = بی اندازه، بیحد	کامجو = کسی که به دنبال آرزویش
توشه = آذوقه	می‌گردد
جاودان = همیشگی، دائمی	کامران = کسی که به آرزویش رسیده است
حسن = خوبی، زیبایی	کسب کمال = بدست آوردن دانش

پرسش :

- ۱ - در این شعر از کدام جشن باستانی ایرانی سخن به میان آمده است؟
- ۲ - با رفتن چه ماهی ماه مهر می‌آید؟
- ۳ - حُسنِ جاودانِ مهر چیست؟
- ۴ - چرا شاعر می‌گوید که باغبان در مهر ماه به «گنج بیکران» می‌رسد؟
- ۵ - شادمانی کشاورز در مهر ماه برای چیست؟

۶ - امروز جشن مهرگان، گذشته از اینکه جشن باستانی است، چه اهمّیت دیگری دارد؟

تکلیف شب اول:

- زیبایی پاییز در رنگارنگ بودن برگهای درختان است. بنویسید زیبایی بهار و زمستان در چیست؟

- از روی هر یک از این کلمه ها سه بار بنویسید:

حُسن - بهره - نوشه - صحرا - بذر
سخن - علم - کسب

تکلیف شب دوم:

- از روی شعر یک بار با دقت بنویسید و آن را حفظ کنید.

خود را بیازمایید (۱)

الف) جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱ - پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک یعنی چه؟
- ۲ - برای موفق شدن در کاری جز یاری خداوند چه چیز دیگر لازم است؟
- ۳ - دهقانان در کدام فصل بیشتر کار می کنند؟ چرا؟
- ۴ - در جالیز چه چیزهایی می کارند؟
- ۵ - در بعضی روستاهای کشور ما چه کسانی به روستائیان درس می دهند؟
- ۶ - به چه کسی سپاهی دانش می گویند؟

ب) در مقابل هر یک از این کلمه ها یک کلمه هم خانواده با آن بنویسید:

موفق - حاصل - مخصوص - احترام

ج) هر یک از این کلمه ها را در جمله ای بکار برید:

محبت ، خطا ، جالیز ، منظره ، کوشش .

د) از جمله های زیر کلمه هایی افتاده است. از روی جمله ها یک بار بنویسید و

کلمه های افتاده را سر جای خود بگذارید:

- ۱ - جشن مهرگان از جشنهای ... ایران است .
- ۲ - باید ... دوستان را فراموش کرد و ... آنان

را بخاطر سپرد .

۳- کاره را باید بانام خدا . . . کرد .

۴- دهبقان به امید محصول فراوان در صحرا تخم

۵- برگ درختان در پاییز به رنگهای . . . درمی آید .

نماینده کلاس سوّم دبستان ابن سینا

هیچیک از کلاسهای دبستان ابن سینا مبصر نداشت. شاگردان هر کلاس نمایندگان برای مدت یک ماه انتخاب می کردند تا کارهای لازم کلاس خود را انجام بدهند. این نمایندگان مسئول حفظ نظم و ترتیب دبستان نیز بودند.

آن روز کلاس سوّم جنب و جوش بیشتری داشت. اوّل ماه بود و شاگردان می بایست نمایندگان جدیدی انتخاب بکنند. آموزگار وارد کلاس شد و پس از اینکه شاگردان آرام و بی صدا بر جای خود قرار گرفتند، چنین گفت:

خوب بچه ها، امروز بار دیگر شما باید دو نفر از همکلاسهای خود را انتخاب بکنید. بیاید یک بار دیگر ببینیم که نماینده خوب باید دارای چه صفاتی باشد.

سپس پروین را به پای تخته خواند تا نظر شاگردان را بنویسد:

هما گفت: نماینده باید درسخوان باشد.

نسرین گفت: نماینده باید جدی باشد.

زری گفت: نماینده باید عادل باشد.

فرخنده گفت: نماینده باید مرتب و منظم باشد.

یکی از شاگردان از آخر کلاس گفت: نماینده باید کسی باشد که بچه‌های

دیگر دوستش داشته باشند.

پروین گفت: نمایندگی صبر و حوصله می‌خواهد.

آموزگار گفت: بسیار خوب، پس شما خوب می‌دانید که نماینده کلاستان

باید چگونه کسی باشد. اکنون مثل همیشه بر روی یک ورق کوچک کاغذ اسم

دو نفر را که به نظر شما شایسته این کارند بنویسید. بعد رأیها را می‌خوانیم و آن

دو نفری را که بیشتر از دیگران رأی داشتند به نمایندگی کلاس قبول می‌کنیم.

کلمه‌های تازه

رأی = نظر، عقیده

شایسته = مناسب

صفات = صفتها

مسئول = کسی که انجام دادن کاری را بعهده دارد

نمایندگی = نماینده بودن

پرسش :

- ۱- وظیفه نمایندگان کلاسها چه بود؟
- ۲- این نمایندگان برای چه مدتی انتخاب می شدند؟
- ۳- هر کلاس چند نماینده انتخاب می کرد؟
- ۴- آموزگار پروین را چرا به پای تخته خواند؟
- ۵- شاگردان دبستان ابن سینا نمایندگان خود را چگونه انتخاب می کردند؟
- ۶- منظور از «رایها را می خوانیم» چیست؟

— درس را بدقت بخوانید و جواب پرسش پنجم را بنویسید.

— از روی هر یک از این کلمه ها و ترکیبها پنج بار بدقت بنویسید:

ابن سینا - مبصر - انتخاب - سؤال - حفظ - نظم و ترتیب

— شاگردان کلاس سوم چه صفاتی برای نماینده خوب ذکر کردند؟

بنویسید که به نظر شما نماینده کلاس چرا باید دارای این صفات باشد؟



سرگذشتِ یک نامه

من یک ورق کاغذ سفید بودم. بر من چیزی نوشته نشده بود و با کاغذهای سفید دیگر فرقی نداشتم. بهروز مرا برداشت و بر روی من نامه‌ای برای دوستش ناهید نوشت. حال او را پرسید و به او خبر داد که به مدرسه تازه‌ای رفته است. آنگاه مرا با دقت تا کرد و در پاکت گذاشت. روی پاکت نشانی خود و ناهید را نوشت و تمبری بر گوشه آن چسباند و در صندوق پست انداخت.

مدتی تنها ماندم. پس از آن چندین پاکت دیگر به صندوق انداخته شد. از تنهایی در آمدم. همه ساکت در کنار هم نشستیم. به هم چیزی نمی‌گفتیم و به آسراژ یکدیگر کاری نداشتم.



سر ساعت مأمور پست آمد. همهٔ پاکتها را در کیسه‌ای ریخت و به ادارهٔ پست برد. در آنجا ما را به دسته‌های مختلف تقسیم کردند و روی تمبرِ پاکت مهر زدند. هر دسته از نامه‌ها به راهی می‌رفتند. راه من و همراهانم بسیار دور بود. ما را در هواپیما گذاشتند. پس از مدتی در فرودگاه پایین آمدیم، دوباره ما را به ادارهٔ پست بردند و بر پشت ما مهر رسید زدند. نامه‌رسان منتظر ما بود. ما را در کیف خود گذاشت و براه افتاد. نشانیها را می‌خواند و هر پاکت را به خانه‌ای می‌برد. من دلم می‌خواست که زودتر به دست ناهید برسم، او را ببینم و پیغام بهروز را به او برسانم. وقتی که نامه‌رسان در خانهٔ ناهید رازد، دخترکی در را باز کرد. نامه‌رسان مرا به دست او داد. دخترک از دیدنم بسیار خوشحال شد. دانستم که خود ناهید است. ناهید مرا با دقت و اشتیاق خواند و تصمیم گرفت جواب بهروز را زودتر بنویسد.

کلمہ‌ها و ترکیبهای تازه

اسرار = سرّها ، رازها

اشتیاق = شوق و میل بسیار

سرگذشت = شرح حال

پرسش :

- ۱ - این داستان از زبان کیست؟
- ۲ - بهروز بر روی کاغذ چه نوشت؟
- ۳ - پس از نوشتن نامه، بهروز چه کرد؟
- ۴ - چرا به روی پاکت تمبر می چسبانند؟
- ۵ - چه کسی نامه‌ها را از صندوق پست بیرون می آورد؟
- ۶ - در پستخانه نامه‌ها را چه کردند؟
- ۷ - نامه بهروز چگونه به شهر ناهیدرفت؟

به این نکته توجه کنید:

این کلمه‌ها از یک خانواده هستند :

نامه، نامه‌رسان - سرّ، اسرار، سرّی، اسرار آمیز - پست، پُستچی، پُستخانه.

602 72

– با هر یک از این کلمه‌ها یک جمله بسازید:

نشانی ، تمبر ، صندوقِ پست ، فرودگاه ، مهر
نام‌رسان ، پستخانه ، نامه .

– از روی هر یک از کلمه‌های هم خانواده «به این نکته توجه کنید» سه بار بنویسید.

– جواب این سؤال‌ها را بنویسید:

- ۱ – برای اینکه نامه به گیرنده برسد چه باید بکنیم؟
- ۲ – خرج پست چگونه پرداخت می‌شود؟
- ۳ – آیا همه تمبرها یک قیمت دارد؟
- ۴ – چرا در پستخانه نامه‌ها را به دسته‌های مختلف تقسیم می‌کنند؟
- ۵ – چه کسی نامه‌ها را به خانه‌ها می‌رساند؟
- ۶ – اگر نامه‌رسان و پستخانه نبود چه می‌شد؟

هفته کتاب

در اواخر آبان، یک روز صبح که خانم آموزگار به کلاس آمد، ورقه زیبایی را به بالای تخته سیاه کوبید. بچه‌ها دیدند که بر روی آن به خط درشت نوشته شده است: «هفته کتاب».

خانم آموزگار سپس به شاگردان گفت: بچه‌ها، از امروز تا یک هفته در سراسر ایران هفته کتاب است. در این هفته در کتابخانه بزرگ شهر نمایشگاهی از کتابهای گوناگون ترتیب داده‌اند. من سعی می‌کنم حتماً شما را به تماشای آن ببرم. شما هم باید در این هفته اقلأً یک کتاب تازه بخوانید. اگر به صفحه‌های آخر کتاب فارسی نگاه کنید، صورتی از کتابهایی که باسانی می‌توانید بخوانید در آنجا می‌بینید. راستی این را هم بدانید که در این هفته بعضی از کتابفروشیها کتابهای خود را ارزانتر می‌فروشند. سعی کنید در این هفته هر چه بیشتر کتاب بخرید. پروین گفت: خانم آموزگار، من دلم می‌خواهد همه این کتابها را داشته باشم ولی مادرم می‌گوید خریدن همه آنها پول زیاد می‌خواهد.

گلی گفت: خواهرم خیلی کتاب می‌خواند ولی همه آنها را نمی‌خرد و از

کتابخانه به امانت می گیرد و پس از آنکه خواند پس می دهد.

ناگهان آذر گفت: راستی خانم معلم، چرا ما کتابخانه نداریم؟

خانم آموزگار فکری کرد و گفت: سؤال بسیار بجایی است، من فردا به شما

خواهم گفت که چگونه می توانیم به کمک هم برای کلاس خودمان کتابخانه

کوچکی درست کنیم.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

اواخر آبان = روزهای آخر آبان

ترتیب داده اند = درست کرده اند، مرتب کرده اند

گوناگون = مختلف

نمایشگاه = محلی که چیزی را در آن به نمایش می گذارند

پرسش:

۱ - هفته کتاب در ایران در چه ماهی برگزار می شود؟

۲ - خانم آموزگار می خواست شاگردان را به تماشای چه ببرد؟

۳ - چرا در هفته کتاب بعضی از کتابفروشیها کتابهای خود را ارزان

می فروشند؟

۴ - خانم آموزگار می‌خواست به کمک شاگردان چه چیزی درست کند؟

به این نکته توجه کنید:

نمایش + گاه = نمایشگاه

دانش + گاه = دانشگاه

یعنی محلّ نمایش

یعنی محلّ دانش

تکلیف شب اول:

- هر یک از این کلمه‌ها را در جمله‌ای بکار برید:

ادافر ، سراسر ، گوناگون ، حتماً ، صورت
افلاً ، سعی ، سپس ، کتابخانه .

تکلیف شب دوم:

- بنویسید که بین «کتابخانه» و «کتابفروشی» چه فرقی است.

- با اضافه کردن «گاه» به آخر کلمه‌های: آسایش، آرایش، فروش،

خواب، فرود، ایست، پرورش، کلمه‌های تازه‌ای بسازید و هر یک از آنها را

در جمله‌ای بکار برید.

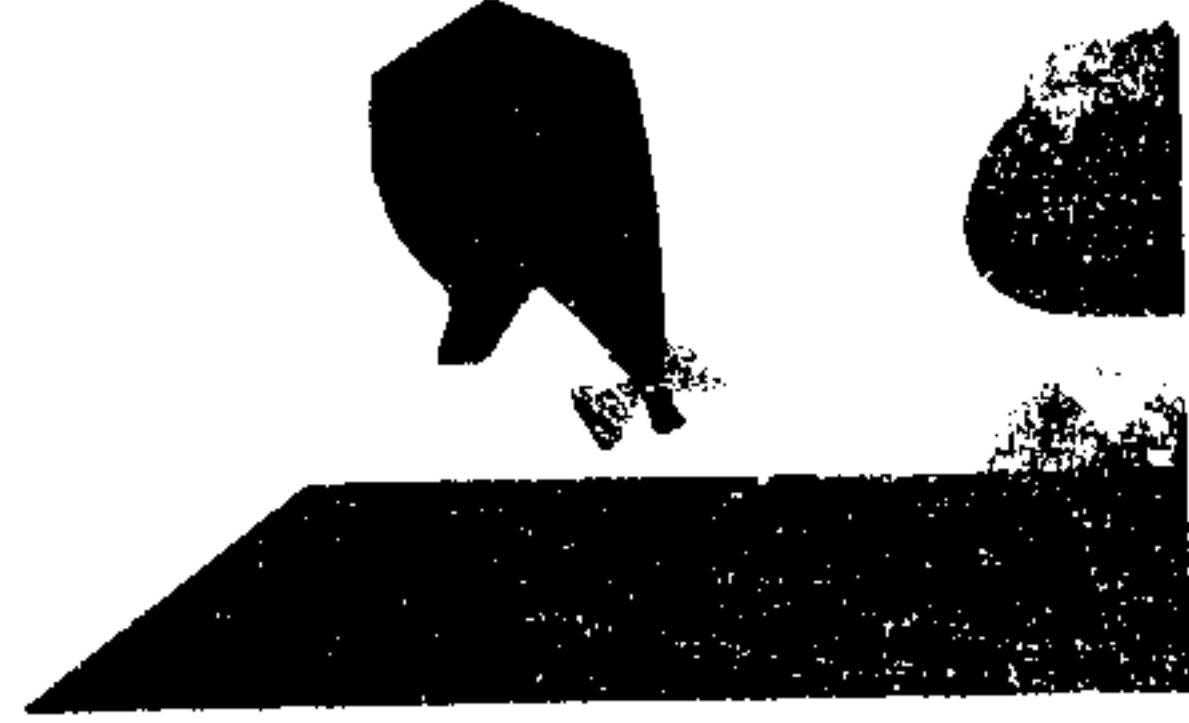
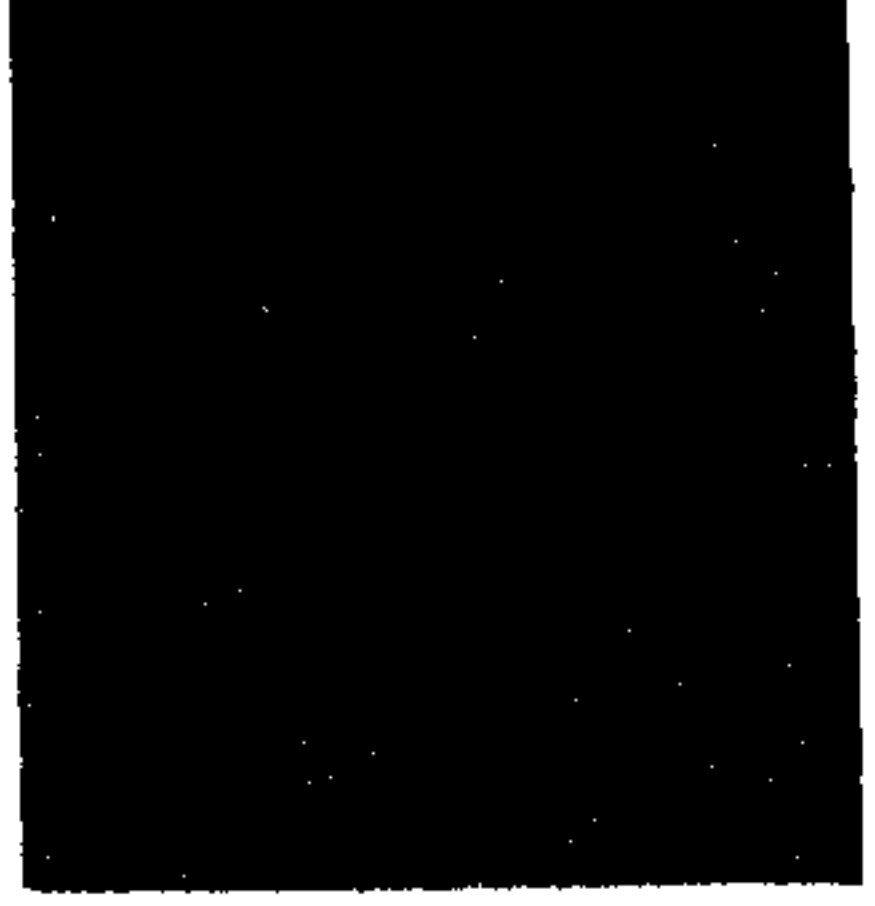
کتابخانه کلاس

بچه‌ها همه می‌خواستند بدانند که چگونه می‌توانند در کلاس، کتابخانه‌ای داشته باشند. به همین دلیل با بی‌صبری منتظر آمدن خانم آموزگار بودند و همینکه معلمشان به کلاس آمد همه ساکت سر جای خود نشستند.

خانم آموزگار گفت: خوب بچه‌ها، قرار است امروز ببینیم چگونه می‌توانیم در کلاس کتابخانه کوچکی تشکیل بدهیم. اگر بتوانیم چنین کاری بکنیم، ممکن است کلاسهای دیگر هم از ما تقلید کنند و به این ترتیب کم‌کم همه کلاسها برای خود کتابخانه‌ای تشکیل دهند.

من از مدیر دبستان اجازه گرفته‌ام که به دیوار رو بروی تخته سیاه تخته‌ای بکوبیم تا بتوانیم کتابهایمان را روی آن بگذاریم. کدامیک از شما می‌تواند تخته و میخ و دیگر لوازم را با خود بیاورد. هر کس این کار را بکند اولین عضو کتابخانه کلاس خواهد بود.

مهری دستش را بلند کرد و گفت: خانم، پدر من نجار است و گمان می‌کنم بتواند بیاید و این تخته را برایمان بکوبد.



بیچہ ہا خیلی خوشحال شدند و برای اولین عضو کتابخانہ کف زدند. سپس

خانم آموزگار گفت: حالا ہر یک از شما باید یکی از کتابہایی را کہ در آخر

کتاب فارسی نام بردہ شدہ است بخرد و بہ کتابخانہ کلاس اہدا کند. بہ این

ترتیب ہر یک از شما می توانید با خرید یک جلد کتاب از پنجاہ جلد کتاب

استفادہ کنید، چون کلاس شما پنجاہ شاگرد دارد. من از پروین خواہش می کنم کہ

دفتری تہیہ کند و در آن نام کتاب و نویسندہ آن و نام کسی را کہ آن را بہ

کتابخانہ اہدا می کند یادداشت کند.

مہین پرسید: خانم، اگر کسی در خانہ از این کتابہا داشتہ باشد می تواند یکی

از آنہا را بیاورد.

خانم آموزگار جواب داد: البتہ ولی بہ شرط اینکہ اولاً با اجازہ پدر و مادرتان
 این کار را بکنید و ثانیاً کتاب خیلی کهنہ و پارہ نباشد.
 آذر پرسید: خانم، اگر کسی کتابی گرفت و آن را گم کرد چہ کنیم؟
 خانم آموزگار جواب داد: مرجان در دفتر دیگری نام کتاب و نام گیرندہ
 آن را با تاریخ روزی کہ کتاب از کتابخانہ گرفتہ می شود می نویسد. اگر اتفاقاً
 کسی کتابی را گم یا پارہ کرد باید آن کتاب را بخرد و بہ کتابخانہ برگرداند.
 اما من یقین دارم از این اتفاقها در کلاس ما خیلی کم پیش خواهد آمد. چون ہمہ
 شما کتاب خواندن را دوست دارید و می دانید کہ چگونہ از کتاب نگہداری کنید
 تا پارہ و گم نشود.

کلمہ و ترکیب تازہ

اہدا کند = ہدیہ کند، ببخشد

ثانیاً = دوّم اینکہ

پرسش:

۱ - چرا شاگردان با بیصبری منتظر معلّمشان بودند؟

- ۲ - در چه صورت ممکن بود کلاسهای دیگر از این کلاس تقلید کنند؟
- ۳ - چرا مہری اولین عضو کتابخانہ شناختہ شد؟
- ۴ - بچہ ہا چہ کتابہایی را قرار شد بخرند و بہ کتابخانہ اہدا کنند؟
- ۵ - از کجای می توانستند بفہمند کہ ہر کتاب نزد کدام شاگرد است؟
- ۶ - قرار شد اگر کسی کتابی را گم کرد چہ کند؟

تکلیف شب اول:

— جواب این سؤالہا را بنویسید:

- ۱ - تشکیل کتابخانہ در کلاس فکر چہ کسی بود؟
 - ۲ - چہ کسانی در تشکیل دادن کتابخانہ کلاس ہمکاری داشتند؟
 - ۳ - آیا می شود گفت کہ ہر یک از شاگردان با خریدن یک جلد کتاب دارای یک کتابخانہ ۵۰ جلدی می شد؟ چرا؟
- بنویسید تقلید از چہ کارہایی خوب و از چہ کارہایی بد است؟

تکلیف شب دوم:

— این درس را بدقت بخوانید و سپس بنویسید برای تشکیل کتابخانہ در

کلاس چہ کارہایی باید بکنید.

شب تار یک رفت آمد روز ^{صبح}
پادشاه ستارگان امروز
و ده روزی چو نخت من پروز
از افق سر برون نکرده هنوز

باز شد دیدگان من از خواب

بیه از آفتاب عالم تاب

یک طرف ناله خروس سحر * بانگ آله اکبر از یک سر
از صدای نوازش مادر و ز سخنانی دلپذیر پدر

باز شد دیدگان من از خواب

بیه از آفتاب عالم تاب

از افق صبح دم سپیده دمید * آسمان بمچو نقره گشت سپید
باشکوه و جلال و جاه رسید پادشاه ستارگان خورشید

باز شد دیدگان من از خواب

بیه از آفتاب عالم تاب

(ای بچی دولت آبادی)



کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

آفتاب عالم‌تاب = خورشید که به همه عالم (جهان) می‌تابد و روشنی می‌دهد

افق = جایی که بنظر می‌رسد زمین و آسمان در آنجا به هم رسیده‌اند

بانگ = صدا

برون = بیرون

جاه = مقام بلند

خروس سحر = مقصود خروسی است که هنگام سحر می‌خواند

دمید = طلوع کرد، بر آمد

دیدگان = چشمها

صبحدم = صبح زود، سحر

وه = به

پرسش:

- ۱ - مقصود از «پادشاه ستارگان» چیست؟
- ۲ - گوینده شعر «صبح» چه موقع از خواب بیدار می‌شود؟
- ۳ - چرا هنگام سحر آسمان به رنگ نقره است؟
- ۴ - به نظر شما چه چیزهای دیگری شکوه و جلال دارند؟

به این نکته توجّه کنید:

این کلمه‌ها یک معنی دارند:

شکوه، جلال، بزرگی - جهان، دنیا، عالم - چشم، دیده.

- از روی شعر یک بار بنویسید و آن را حفظ کنید.

- این شعر را به زبان ساده بنویسید.

خود را بیازمایید (۲)

الف) جواب سؤالهای زیر را بنویسید:

۱- چرا نماینده کلاس باید مرتب و منظم باشد؟

۲- چرا نماینده کلاس باید پر حوصله باشد؟

۳- روی پاکت پستی چه چیزهایی می نویسند؟

۴- چرا به روی پاکت تمبر می چسبانند؟

۵- برگذاری «هفته کتاب» چه فایده‌هایی دارد؟

۶- چرا در هفته کتاب بعضی کتابفروشیها کتابها را ارزانتر می فروشند؟

۷- چرا لازم است که در دفتری نام گیرنده کتاب و تاریخی که کتاب را

به امانت می گیرند نوشته شود؟

۸- چرا به خورشید «پادشاه ستارگان» می گویند؟

۹- چرا به خورشید «عالمتاب» می گویند؟

ب) کلمه‌های هم معنی با هر یک از این کلمه‌ها را بنویسید:

سیر - شرح حال - مختلف - سعی - بخشید

ج) هر یک از این کلمه‌ها را در جمله‌ای بکار برید:

نوازش ، می‌بایست ، حتماً ، عضو ، باید ، رأی

احترام به پرچم

سوسن روزنامه را باز کرد. بالای صفحهٔ اول آن عکس افسری را دید که زانو زده است و پرچم را می‌بوسد. مدتی به این عکس نگاه کرد. پدرش پرسید: دختر جان، به چه چیز اینطور با دقت نگاه می‌کنی؟

سوسن گفت: باباجان چرا افسران پرچم را می‌بوسند؟ راستش من هنوز نمی‌دانم که پرچم برای چیست؟

پدر گفت: دختر جان پرچم نشانهٔ وجود کشور است. افسری که پرچم را می‌بوسد قسم می‌خورد که در خدمت به کشور و حفظ آن بکوشد. در مسابقه‌های ورزشی بین المللی ورزشکاران هر کشور با پرچم خود به میدان ورزش وارد می‌شوند و مردم از هر پرچم می‌فهمند که هر دسته از ورزشکاران از چه کشوری هستند. در این مسابقه‌ها وقتی که ورزشکاران ما با پرچم خود وارد میدان می‌شوند، ایرانیانی که در آنجا هستند از شوق فریاد می‌کشند و زنده باد می‌گویند، یعنی زنده باد ایران.

سوسن گفت: پدرجان حالا فهمیدم که چرا صبحها در دبستان در مقابل پرچم

ایران می ایستیم و سرود می خوانیم.

پدر جواب داد: بلی فرزندم ما باید

به پرچم ایران احترام بگذاریم، هر جا

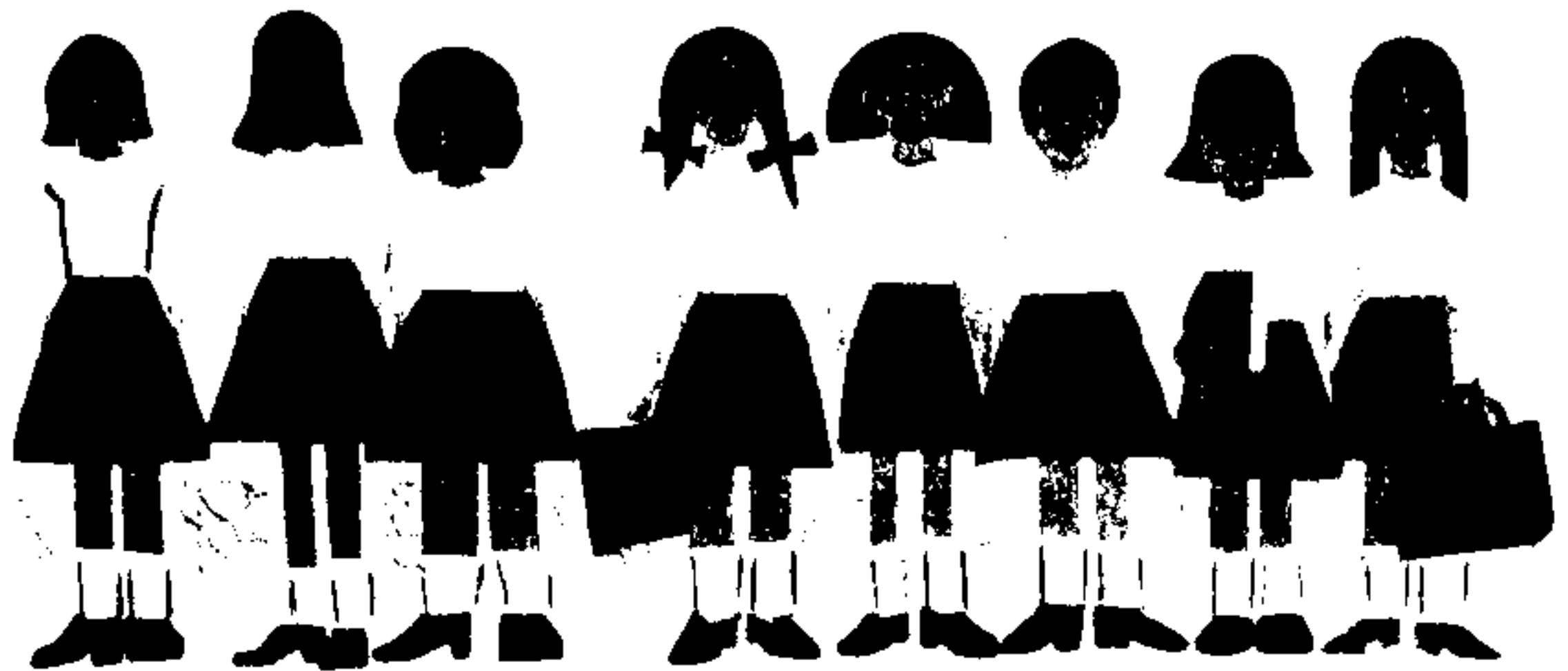
پرچم ایران برافراشته می شود باید فوراً

به حال احترام بایستیم و حرکت نکنیم.

سوسن گفت: پدرجان چرا بعضی

از پرچمهای ما علامت شیر و خورشید

دارد و بعضی این علامت را ندارد؟



پدر جواب داد: پرچمی که علامت شیر و خورشید ندارد، پرچم ملی ایران است. پرچم سبز و سفید و سرخ که روی آن شیر و خورشید باشد پرچم رسمی ایران است.

برافراشته می شود = به طرف آسمان بلند می شود
مسابقه های ورزشی بین المللی = مسابقه هایی که ملت های مختلف جهان در آن شرکت می کنند

پرسش:

- ۱ - سوسن به چه چیز مدتی نگاه می کرد؟
- ۲ - سوسن چه چیز را هنوز نمی دانست؟
- ۳ - پرچم نشانه چیست؟
- ۴ - آیا فقط کشور ما پرچم دارد؟
- ۵ - در مسابقه های ورزشی بین المللی، مردم ورزشکاران هر کشوری را از چه چیز می شناسند؟
- ۶ - رنگ های پرچم ایران بترتیب کدام است؟

تکلیف شب اول

– جواب این سؤاها را بنویسید :

۱ – پرچم نشانه چیست ؟

۲ – نشان پرچم رسمی ایران چیست ؟

۳ – چرا باید به پرچم احترام بگذاریم ؟

۴ – شما تا کنون پرچم چه کشورهایی را دیده اید ؟

– از روی هر یک از این کلمه ها سه بار بنویسید:

قسم - حفظ - بین المللی - علامت - سابقه .

تکلیف شب دوم:

– با هر یک از این کلمه ها یک جمله بسازید:

احترام ، قسم ، پرچم ، ایران ، ورزش ، روزنامه ، بین المللی ، علامت ، سرود ، کشور .



سلام شاهنشاهی

همچنانکه هر کشوری پرچم مخصوصی دارد که نشانه وجود آن کشور است، سرود مخصوصی هم دارد که آن هم مانند پرچم نشانه وجود آن کشور است. این سرود را سرود ملی آن کشور می نامند. سرود ملی ایران، سلام شاهنشاهی است که شما خواندن آن را با آهنگ یاد گرفته اید. سلام شاهنشاهی در آغاز جشنها و مراسم رسمی و بعضی از وقتهای دیگر نواخته می شود. وقتی که سلاه

شاهنشاهی نواخته می شود همه باید به حال احترام ساکت و بی حرکت بایستیم.
 نظامیان وقتی که سلام شاهنشاهی ایران نواخته می شود به حال خبردار می ایستند و
 اگر کلاه در سر داشته باشند سلام می دهند. احترام به سرود شاهنشاهی، احترام
 به میهن و شاهنشاه است.

بند اول سرود شاهنشاهی ایران چنین است:

شاهنشاه ما زنده باد*	پایه کشور به فرشتش جاودان
کز پهلوی شد ملک ایران*	صدره بهتر ز عهد باستان
از دشمنان بودی پریشان*	در سایه اش آسوده ایران
ایرانیان پیوسته شادان*	همواره یزدان بود اورا گنجهان

کلمه ها و ترکیبهای تازه

بادا = باد، باشد

بودی = بود

پاید = پایدار باشد، برقرار باشد

ره = راه، در اینجا یعنی دفعه

شادان = شاد، خوشحال

شاهنشہ = شاهنشاه

عهد = زمان، دورہ

فرّ = شکوہ، بزرگی

کز = کہ از

مراسم = رسمها، آیینها

ملک = کشور

نظامیان = کسانی کہ در ارتش کار می کنند و لباس مخصوص آن را می پوشند۔

نواخته می شود = با آهنگ زده می شود

همواره = همیشه

یزدان = خدا

پرسش :

- ۱ - سرود ملی نشانہ چیست؟
- ۲ - سرود ملی ایران کدام است؟
- ۳ - چرا جشنها و مراسم رسمی با سرود شاهنشاهی شروع می شود؟
- ۴ - «پاید کشور به فرّش جاودان» یعنی چه؟
- ۵ - «در سایه اش آسوده ایران» یعنی چه؟
- ۶ - شما سرود شاهنشاهی را بیشتر در چه مواقعی شنیده اید؟

به این نکته توجه کنید:

کلمه «شاهنشہ» کوتاه شدہ کلمه «شاهنشاه» است.

«کز» کوتاه شدہ «که از» است.

«ره» کوتاه شدہ «راه» است.

تکلیف شب اول:

– بنویسید چرا در موقع برافراشته شدن پرچم و نواخته شدن سرود ملی باید

به حال احترام بایستیم؟

– «ره» کوتاه شدہ «راه» و «کز» کوتاه شدہ «که از» است. بنویسید هر کدام

از این کلمه ها کوتاه شدہ چه کلمه های دیگری است و اگر جمله یا شعری به یاد

داشته باشید که این کلمه ها در آن بکار رفته، بنویسید. مثال:

«وز» کوتاه شدہ «و از»:

می باش به عمر خود سحرخیز وز خواب سحرگهان پرهیز

روبه، کله، برون، نبدی.

تکلیف شب دوم:

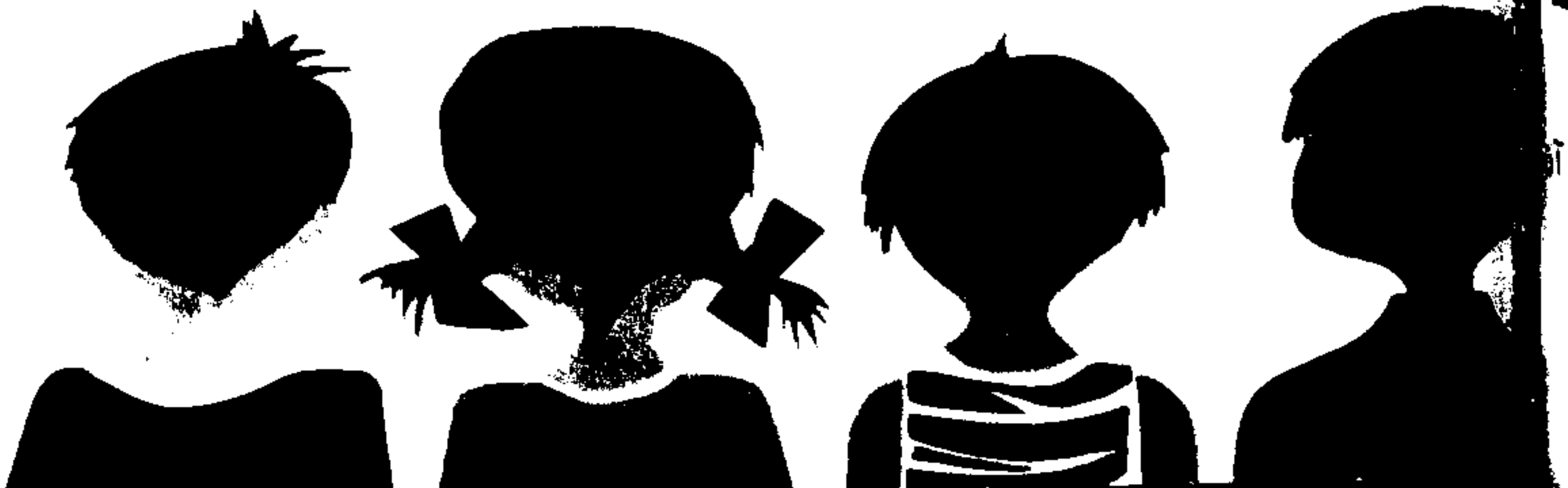
– از روی سرود شاهنشاهی یک بار بنویسید و زیر کلمه های کوتاه شدہ آن

خط بکشید.



پای صحبتِ مادرِ بزرگ

هوا بسیار سرد بود و برف می‌بارید. گلی از دبستان آمد، بسرعت و با ذوق و شوق فراوان مشغول انجام دادن تکالیف خود شد. قرار بود آن شب همه به خانهٔ مادر بزرگ بروند. پس از اینکه بچه‌ها کارهایشان را انجام دادند همراه پدر و مادر و دایی خود به خانهٔ مادر بزرگ رفتند.



در اتاق مادر بزرگ روی کرسی کنار شیرینی و میوه و آجیل شیرین و تخمه، هندوانه سرخ قشنگی هم گذاشته بودند. گلی در حالی که تند تند انار می خورد پرسید: راستی امشب چه خبر است؟ چرا همه اینجا جمع شده ایم؟

مادرش خندید و گفت: آخر امشب شب چله است!

گلی فکری کرد و باز پرسید: شب چله یعنی چه؟

دایی گلی که مرد درس خوانده ای بود جواب داد: گلی جان، ایرانیان قدیم روز دهم بهمن را جشن می گرفتند و آن را «جشن سده» می گفتند. از اول دی تا دهم بهمن چهل روز می شود. این چهل روز را چله می گویند. فردا که اول دی و اول زمستان است چله شروع می شود. پس امشب شب چله است. شب چله بلندترین شبهای سال است. به آن «شب یلدا» هم می گویند.

مادر بزرگ خنده ای کرد و گفت: مردم حالا فقط «چله بزرگ» را می شناسند، اما آخر «چله کوچک» هم داریم که بیست روز آخر بهمن است. چله بزرگ که تمام شود تقریباً سرمای زمستان هم تمام شده است و مردم می گویند که «کمر سرما شکسته است.» اما بدترین سرما، سرمای «چارچار» است. بچه ها از اسم «چارچار»

خنده‌شان گرفت و پرسیدند: «چارچار» دیگر چیست؟

مادر بزرگ گفت: عزیزان من، صبر کنید تا بگویم. قدیمیها می‌گفتند که بدترین سرما در چهار روزِ آخر چلهٔ بزرگ و چهار روزِ اول چلهٔ کوچک است و به این هشت روز «چارچار» می‌گفتند. گلی پرسید: مادر بزرگ بعد از چلهٔ کوچک چه می‌شود؟

مادر بزرگ گفت: وقتی که ما بچه بودیم، به ما می‌گفتند که زمستان با چلهٔ بزرگ شروع می‌شود. پشت چلهٔ بزرگ چلهٔ کوچک می‌آید. چلهٔ بزرگ و چلهٔ کوچک دو برادرِ دو قلو دارند به اسم «أَهْمَن» و «بَهْمَن». این دو برادر خیلی شیطان هستند و هر یک بیش از ده روز روی زمین نمی‌مانند. قدیمیها می‌گفتند از شِیْطَنَتِ این دو برادر بازیگوش است که هوای اسفند ماه هر روز تغییر می‌کند. بعد از اَهمَن و بَهمَن، «سرما پیرزن» می‌آید. او سعی می‌کند روزهای آخر زمستان را سرد و بارانی و پر باد سازد. اما دیگر سرمای آن روزها چندان سخت نیست. با آمدن عمو نوروز هم که می‌دانید سال عوض می‌شود و عید و بهار و شکوفه می‌آید.

کلمه و ترکیب تازه

با ذوق و شوق = با خوشحالی و میل

تکالیف = تکلیفها

پرسش :

- ۱ - این داستان کی اتفاق افتاده است؟
- ۲ - چرا همه به خانه مادر بزرگ رفته بودند؟
- ۳ - روی کرسی مادر بزرگ چه چیزهایی دیده می شد؟
- ۴ - دایی گلی در باره شب چله چه گفت؟
- ۵ - «چله کوچک» چند روز است؟
- ۶ - اسم «چله» را از چه عددی گرفته اند؟
- ۷ - «چارچار» را از چه عددی گرفته اند؟
- ۸ - بنا به گفته مادر بزرگ، ایرانیان قدیم در باره «اهمن» و «بهمن» چه عقیده ای داشتند؟

به این نکته توجه کنید:

وقتی که می گوئیم اتاق گرم، از اتاقی حرف زده ایم که هوای آن گرم است.

وقتی که می‌گوییم هندوانه سرخ، از هندوانه‌ای حرف زده‌ایم که رنگ آن سرخ است.

وقتی که می‌گوییم انار شیرین، از اناری حرف زده‌ایم که مزه آن شیرین است.

— جواب این سؤاها را بنویسید:

۱ — جشن سده، روز چندم زمستان بر گذار می‌شده است؟

۲ — بلندترین شبهای سال چه شبی است؟

۳ — چارچار چیست؟

۴ — اهن و بهمن و سرما پیرزن در کدام ماه زمستان می‌آیند؟

— نام سه جشن معروف از جشنهای قدیم ایرانیان را بنویسید.

— از روی هر یک از این کلمه‌ها پنج بار بنویسید:

زوق - سرعت - سده - تقریباً - معمولاً

— از هر یک از این جمله‌ها کلمه‌ای افتاده است. کلمه‌های لازم را در

جای خود بگذارید و از روی هر جمله یک بار بنویسید:

- ۱- برف . . . همه جا را پوشانده بود .
- ۲- گلی با ذوق و شوق . . . مشغول نوشتن تکالیف خودش .
- ۳- روی کرسی کنار خوراکیهای دیگر هندوانه . . . قشنگی
به چشم می خورد .
- ۴- من انار . . . دوست دارم .
- ۵- شب یلدا . . . شب سال است .
- ۶- من از خواندن کتابهای . . . لذت می برم .
- ۷- صدای خنده . . . او تا اینجا می آید .
- ۸- من می گویم تا تکالیفم را با خط . . . بنویسم .
- ۹- گلی از شنیدن صحبتهای . . . مادر بزرگ لذت می برد .
- ۱۰- ایرانیان . . . جشنهای بسیار داشتند .



سپاهی دانش در ده ما

نام من محمدعلی است، من در یکی از دهکده‌های اطراف اصفهان زندگی می‌کنم. من هنوز سه سالم تمام نشده بود که در شبی سرد در تنوژ افتادم و پاهایم سوخت. دیگر نمی‌توانستم روی پاها بایستم و راه بروم. از آن روز به بعد زندگی من تلخ و پر از رنج شد. برای اینکه از جایی به جایی دیگر بروم مجبور بودم خود را روی زمین بکشم. کسی با من بازی نمی‌کرد. همه دلشان به حال من می‌سوخت. اما کاری از آنها ساخته نبود.

شش سال گذشت. من نه ساله شدم. روزی جنب و جوشی در ده پیدا شد.

می گفتند آقای آقایی آمده است که به بچه ها درس بدهد. به او «سپاهی دانش» می گفتند. سپاهی دانش همه مردم را در میدان ده جمع کرد. مادر بزرگم مرا نیز کشان کشان تا نزدیکیهای میدان برد. همه ایستاده بودند ولی من در گوشه ای افتاده بودم.

سپاهی دانش می گفت که همه بچه ها باید درس بخوانند. باید برای ده مدرسه بسازیم. از آن روز به بعد سپاهی دانش، بچه ها را در میدان ده جمع می کرد و به آنها درس می داد. اما من خجالت می کشیدم با آن وضع در کلاس حاضر شوم. روزی سپاهی دانش چشمش به من افتاد که روی خاکهای کنار خانه مان نشسته بودم، با تعجب پرسید: پسر جان چرا به کلاس درس نمی آیی؟ من جوابی ندادم ولی مادرم ماجرای مرا برایش گفت. سپاهی دانش با دستهایش سر مرا بلند کرد و گفت: محمدعلی اگر پایت سوخته است، سرت که سالم است. از فردا منتظر تو هستم. اگر ببینم مرتب به کلاس می آیی برای پایت هم فکری خواهم کرد.

از فردا من با هزار زحمت خود را به کلاس می کشاندم. از درس خواندن

خیلی خوشم می آمد از بودن با بچه ها هم لذت می بردم.

غروب یک جمعہ سپاہی دانش در خانہ ما را زد و گفت: محمدعلی مژدہ بدہ

کہ برایت خبر خوبی دارم. دفعہ دیگر خودم ترا بہ اصفہان می برم.

چند روز بعد، سپاہی دانش مرا با خود بہ اصفہان برد. وقتی کہ از اصفہان

برگشتم پای مصنوعی داشتم. دیگر می توانستم با کمک عصا راہ بروم و در میدان

دہ، در سر درس حاضر شوم. اکنون نزدیک سه سال از آن وقت می گذرد. من در

کلاس سوم ہستم. در این سه سال نہ تنها زندگی من بکلی عوض شدہ است، بلکہ

در دہ نیز تغییرات زیادی بوجود آمدہ است. ما دارای مدرسہ شدہ ایم، دیگر در

میدان دہ درس نمی خوانیم. زنان و مردان دہ نیز شبہا نزد سپاہی دانش درس

می خوانند. کوچہ های دہ خیلی تمیز شدہ است. در دہ حمام ساخته اند. مردم دہ

بیشتر و بہتر کار می کنند و در نظافت خود و خانہ و دہ می کوشند. ہمہ اینہا را

سپاہی دانش بہ مردم یاد داد.

* * *

سپاہیان دانش بہ امر شاہنشاه آریامہر برای با سواد کردن ہمہ مردم، چہ

بزرگ و چہ کوچک بہ دہکدہ ہا رفتہ اند. ما از شاہنشاه خود سپاسگزاریم و او را

مانند پدری مہربان دوست می داریم.

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

تغییرات = تغییرها

تنور = جایی که در آن آتش روشن می‌کنند تا نان بپزند، در دهکده‌های

سردیس از نان پختن روی تنور کرسی می‌گذارند و زیر آن می‌خوابند

مصنوعی = ساختگی

ماجرا = سرگذشت

پرسش :

۱ - چرا اسم این درس را «سپاهی دانش در ده ما» گذاشته‌اند؟

۲ - چرا کسی نمی‌توانست به محمدعلی کمک کند؟

۳ - چرا روزی در ده جنب و جوش پیدا شد؟

۴ - چرا سپاهی دانش مردم را در میدان ده جمع کرد؟

۵ - چرا محمدعلی به کلاس نمی‌رفت؟

۶ - چرا سپاهی دانش به محمدعلی گفت «اگر مرتب به کلاس بیایی برای

پایت هم فکری می‌کنم»؟

۷ - چرا سپاهی دانش محمدعلی را به اصفهان برد؟

۸ - سپاهیان دانش به امر چه کسی به دهکده‌ها رفته‌اند؟

– از روی هر یک از این کلمه‌ها سه بار بنویسید:

تنور - تلخ - رنج - مجبور - وضع - منتظر
تغییر - رفته - عوض - تطافت - مصنوعی - عصا.

– جواب این سؤالها را بنویسید:

- ۱ – چرا تنها دلسوزی مردم برای کمک به محمدعلی کافی نبود؟
- ۲ – چرا کسی با محمدعلی بازی نمی کرد؟
- ۳ – مقصود سپاهی دانش از اینکه به محمدعلی گفت «اگر پایت سوخته است، سرت که سالم است» چه بود؟
- ۴ – چرا محمدعلی گفت: «با هزار زحمت خود را به کلاس می کشاندم»؟
- ۵ – مزدهای که سپاهی دانش به محمدعلی داد چه بود؟
- ۶ – داشتن پای مصنوعی چه تغییری در زندگی محمدعلی بوجود آورد؟
- ۷ – سپاهی دانش چه تغییرهایی در ده بوجود آورد؟
- ۸ – سپاهی دانش چه تغییرهایی در زندگی مردم ده بوجود آورد؟

مادر

ای مادر عزیز که جانم فدای تو
هرگز نشد محبت یاران دستان
مهرت بون نمی رود از سینه ام که هست
ای مادر عزیز که جان داده ای مرا
خشنودی تو مایه خشنودی من است
زیرا بود رضای خدا در رضای تو

قربان مهربانی و لطف و صفای تو
همپایه محبت و مهر و وفای تو
این سینه خانه تو و این دل سرای تو
سهل است اگر که جان دهم اکنون بر ای تو
زیرا بود رضای خدا در رضای تو

گر بود اختیار جهانی به دست من
می ریختم تمام جهان را به پای تو

ابوالقاسم حالت

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

بُود = باشد

جان داده‌ای مرا = به من زندگی داده‌ای

جان دهم = فدا شوم، بمیرم

رضا = خشنودی، رضایت

سرا = خانه

سهل = آسان

صفا = مهربانی، صمیمی بودن

فدا = قربان

گر = اگر

لطف = مهربانی، نرمی

همپایه = مساوی، برابر

پرسش :

- ۱ - «این سینه خانه تو» یعنی چه؟
- ۲ - «این دل سرای تو» یعنی چه؟
- ۳ - چرا شاعر عقیده دارد که محبت مادر هرگز از دلش بیرون نمی‌رود؟
- ۴ - چرا به عقیده شاعر جان دادن در راه مادر کار آسانی است؟
- ۵ - چرا شاعر می‌خواهد که مادر از او خشنود باشد؟
- ۶ - چه چیز را شاعر حاضر است به پای مادر بریزد؟

نکلیف اول :

- نامه‌ای به مناسبت روز مادر به مادرتان بنویسید و در آن از این کلمه‌ها

استفاده کنید:

محبت ، دوست ، آغوش ، عزیز ، لطف ، لبخند
خشنودی ، پرستاری ، راهنمایی ، نوازش ، نگاه.

نکلیف دوم :

- از روی شعر یک بار بنویسید و آن را از حفظ کنید.

خود را بیازمایید (۳)

الف) جواب این سؤاها را بنویسید :

۱- پرچم نشانه چیست؟

۲- ایرانیان قدیم جشن سده را در چه فصلی و در چه روزی بر گزار می کردند؟

۳- بلندترین شب سال چه شبی است و به آن چه می گویند؟

۴- سپاهی دانش چه خدمتهایی به روستائیان می کند؟

۵- شما چگونه می توانید بدون هیچ خرجی از مادرتان در روز مادر تشکر کنید؟

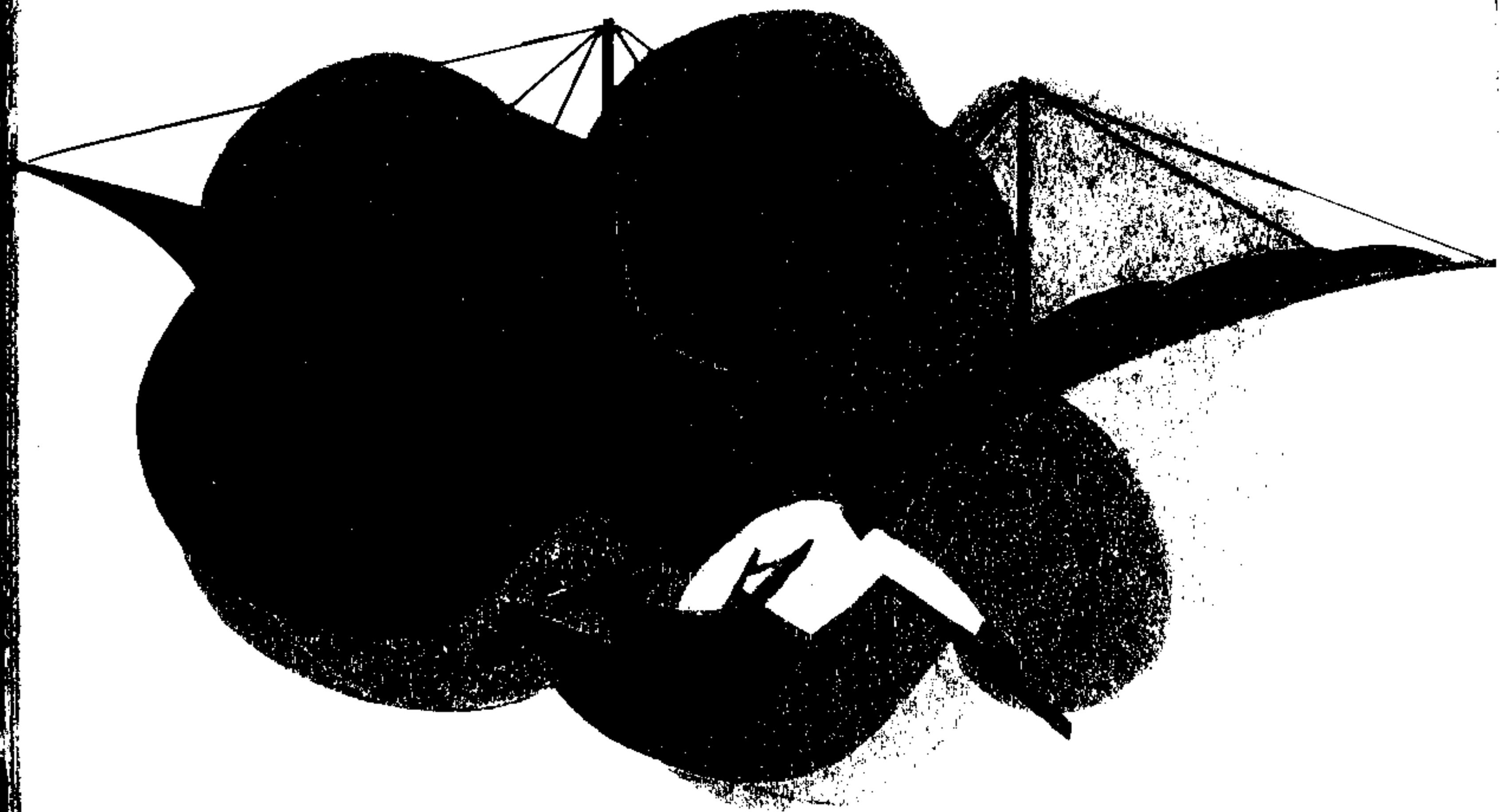
ب) شعری را که در باره مادر خوانده اید بنویسید.

ج) هر یک از این کلمه ها را در جمله ای بکار برید:

صفحه ، روزنامه ، پرچم ، جنب و جوش ، زوق
جشن ، مهر ، تشکر ، ماجرا .

د) در مقابل هر یک از این کلمه ها کلمه مخالف آن را بنویسید:

قدیم - فردسال - استاده - فایده - بیمار .



داستان پرواز

۱ - انسان پرنده

انسان از زمانهای بسیار قدیم آرزوی پرواز داشته است. می‌خواسته است که در آسمان زیبای آبی پرواز کند، از عقابها بالاتر رود و از ابرها بگذرد. می‌خواسته است که به ماه روشن و ستارگان درخشان برسد. انسان، برای رسیدن به این آرزو کوششها و فداکاریهای بسیار کرده است.

صد سال پیش، در گوشه‌ای از کشور آلمان، جوانی به فکر پرواز افتاد. نام او «اتو» بود. اتو در بال گسترده پرنده‌گان دقت بسیار کرده بود. اتو می‌گفت:

اگر بتوانم بال بزرگ و نیرومندی بسازم، خواهم توانست مانند پرنده‌گان پرواز کنم. پس به کار و آزمایش پرداخت، بالهای گوناگون ساخت ولی با هیچیک نتوانست پرواز کند. اتو ناامید نشد و دست از کوشش نکشید.

عاقبت پس از چندین سال زحمت، روزی که باد ملایمی می‌وزید بالهای بزرگی را بر دوش بست و از فراز تپه‌ای خود را در فضا رها کرد. اتو هنگامی که آرام و آهسته با بالهای گسترده به زمین فرود آمد، از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. همه مردم به او تبریک گفتند. این پیروزی او را بر این داشت که کار خود را ادامه دهد.

از آن پس اتو بالهای بهتر و محکم‌تری ساخت و صدها بار در آسمان پرواز کرد. ولی روزی هنگام پرواز ناگهان باد تندی وزید و بالهای قهرمان پرواز را در هم شکست.

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

پیروزی = موفقیت، موفق شدن

در هم شکست = خرد کرد

فراز = بالا

گسترده = باز

نمی گنجید = جانمی گرفت

پرسش:

۱ - انسان از زمانهای قدیم چه آرزویی داشت؟

۲ - اتو اهل کدام کشور بود؟

۳ - فرق پرواز اتو با پرواز پرندگان چه بود؟

به این نکته توجه کنید:

به کسی که کشتی را پیش می برد می گویند «ناخد» .

به کسی که هواپیما می راند می گویند «خلبان» .

به کسی که در فضا پرواز می کند می گویند «فضانورد» .

- با هر یک از این کلمه های هم خانواده یک جمله بسازید:

پر ، پرنده ، پرواز - فضا ، فضانورد ، فضایی -

نیرو ، نیرومند .

– کلمه‌هایی پیدا کنید که معنی آنها مخالف معنی کلمه‌های زیر باشد و با هر یک از آنها یک جمله بسازید:

در سخوان ، سالم ، نختین ، با اشتیاق
شادی ، نیرومند ، شجاع .

مثال: بعد، قبل

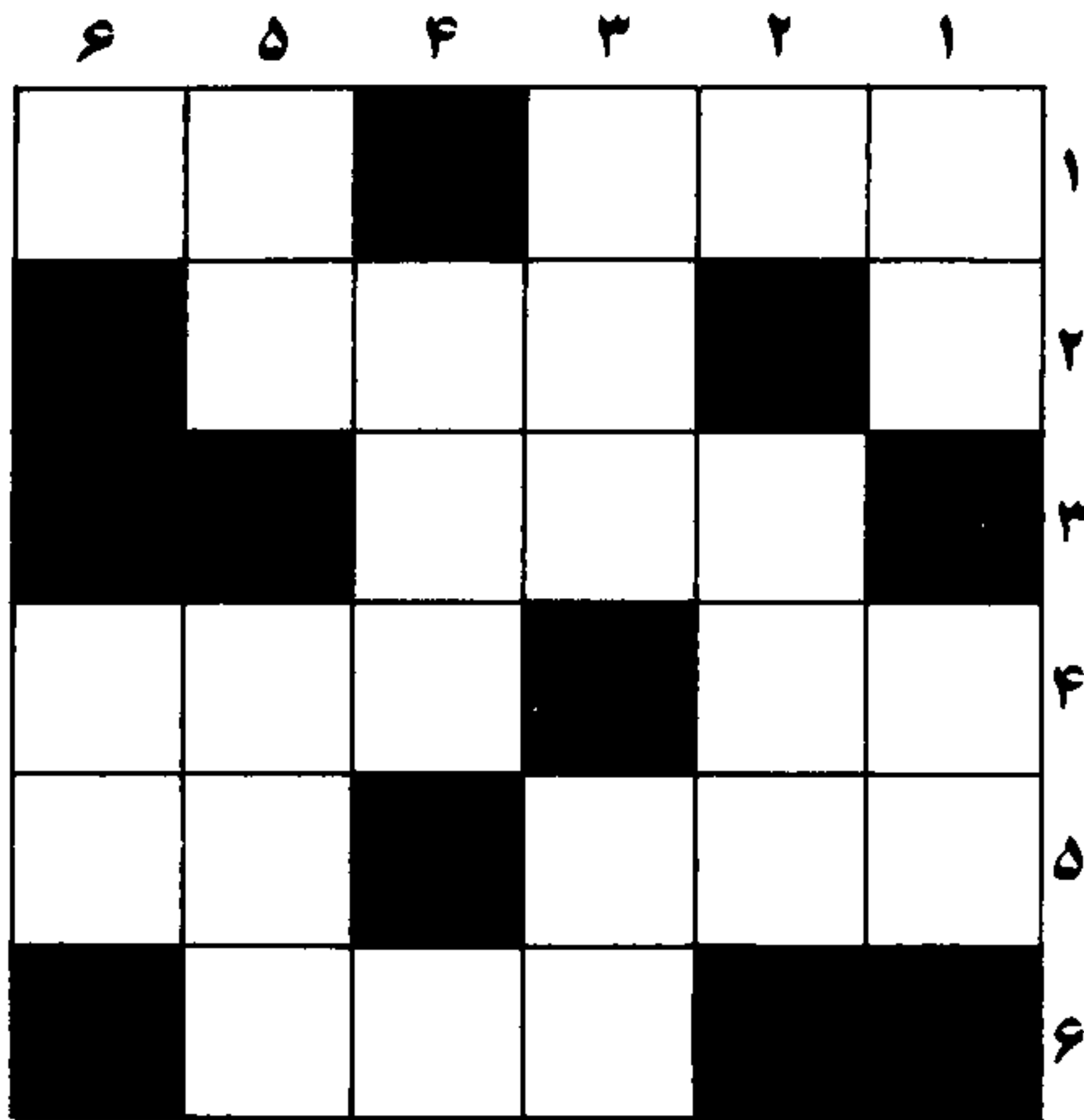
من بعد از او به منزل آمدم.

خواهرم قبل از همه به مدرسه رسید.

– این جدول را حل کنید:

از راست به چپ:

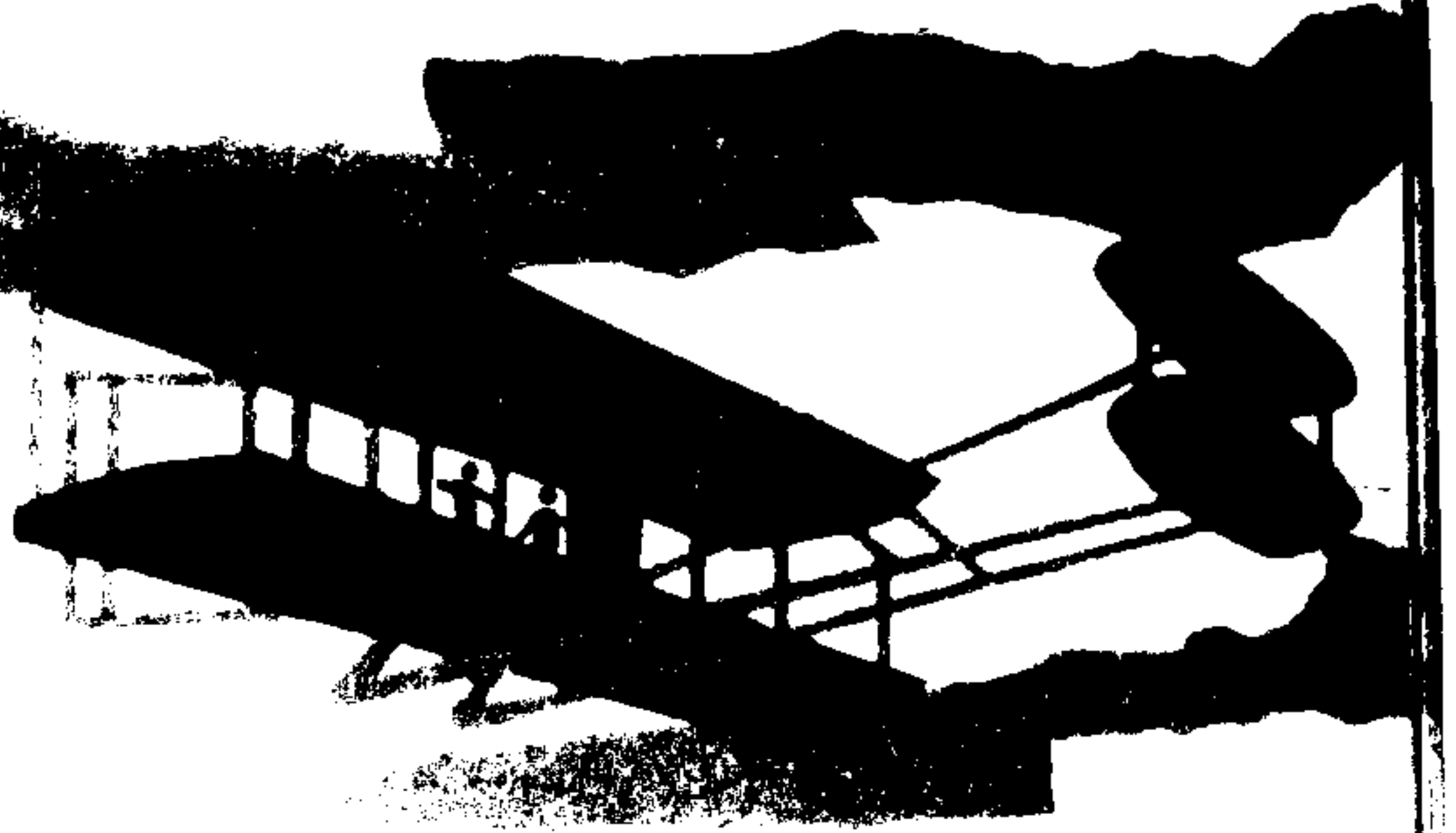
- ۱ – فضا نوردان در آنجا پرواز می کنند – زهر .
- ۲ – ماه اول تابستان .
- ۳ – زندگی حیوانات و گیاهان بسته به آن است .
- ۴ – کجا؟ – صحرا .
- ۵ – دست بسته و جمع شده – «این» نیست .



۶- بخش آخر «چهار راه» .

از بالا به پایین:

- ۱- «دا» را از «فردا» بردارید- «بسیار» نیست.
- ۲- بیهوشها آن را دارند.
- ۳- نخستین کسی که پرواز کرد- خشک نیست.
- ۴- یکی از کلمه‌های این جمله: من درس را یاد گرفتم.
- ۵- مهمترین عضو بدن- کسی که تاج بر سر می‌گذارد.
- ۶- بدن.



داستان پرواز

۲ - نخستین هواپیما

«ویلیبر رایت» جوان با هوش و درسخوانی بود. روزی هنگام بازی به زمین خورد و به سبب شکستگی استخوان مجبور شد که چند سال در خانه بماند. او در این مدت بیکار نشست و کتابهای بسیار خواند. اتفاقاً کتابهایی در باره سرگذشت «اتو» و آزمایشهای او به دستش رسید. ویلیبر رایت پس از خواندن این کتابها تصمیم گرفت که کار او را دنبال کند. پس با کمک برادر خود «ارویل» بالهایی

ساخت که با آن می‌شد از بلندی بسلامت فرود آمد. چندی بعد این دو برادر امریکایی به فکر ساختن ماشینی برای پرواز افتادند.

سه سال طول کشید تا کوششها و تجربه‌های ویلبر و اُرویل به نتیجه رسید. هنگامی که نخستین هواپیمای آنها آماده شد، دوستان خود را به دشتی دعوت کردند تا اولین پرواز آنها را تماشا کنند. همه با اشتیاق منتظر دیدن این کار عجیب بودند.

ماشین هواپیما روشن شد. قلب دو برادر از شادی و هیجان می‌تپید. سرانجام* هواپیما از زمین برخاست و شروع به پرواز کرد. این پرواز ۳۸ دقیقه بطول انجامید*. سپس هواپیما در میان شادی دوستان بسلامت بر زمین نشست و ویلبر با سرافرازی* از آن خارج شد.

ویلبر و اُرویل اولین کارخانه هواپیماسازی را تأسیس کردند*. بدینسان* آسمان به اختیار انسان درآمد.

از آن زمان بیش از شصت سال می‌گذرد. امروز هواپیماهای غول‌پیکر* انسان را در آن‌دک* زمانی از این سوی زمین به سوی دیگر آن می‌برند. دانشمندان جهان

می کوشند تا روزی انسان بتواند بر یکی از
ستارگان آسمان فرود آید.

اکنون فضانوردان قهرمان به وسیله
موشکهای گوناگون به فضاهاى دور دست
راه یافته اند.

اندک = کم

بدینسان = به این سان، به این ترتیب

بطول انجامید = طول کشید

تأسیس کردند = ساختند، درست کردند

سرافرازی = سربلندی، افتخار

سرانجام = آخر

سو = طرف

غول پیکر = با اندامی مانند غول، بسیار بزرگ

هیجان = شور

پرسش :

- ۱ - برادران رایت اهل چه کشوری بودند؟
- ۲ - آیا این دو برادر از کار اتو با خبر بودند؟
- ۳ - کوششها و زحمتهای برادران رایت پس از چند سال به نتیجه رسید؟
- ۴ - از اولین پرواز انسان با هواپیما تقریباً چند سال می گذرد؟
- ۵ - به تصویر این درس نگاه کنید، هواپیمای برادران رایت چه فرقی با هواپیماهای امروزی دارد؟
- ۶ - نخستین فضانوردی که به دور کره زمین گردش کرد که بود و اهل کدام کشور بود؟

تکلیف شب اول:

- جواب این سؤاها را بنویسید:
- ۱ - تا صد سال پیش آسمان جای پرواز که بود؟
 - ۲ - انسان از زمانهای قدیم چه آرزویی داشت؟
 - ۳ - نخستین کسی که به این آرزو رسید که بود و اهل کجا بود؟
 - ۴ - نخستین هواپیما را که ساخت؟
 - ۵ - فرق پرواز اتو با پرواز برادران رایت چه بود؟

— جملہ های زیر را کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

- ۱- ارویل و ویلیر با ہم برادر
- ۲- ویلیر رایت روزی ہنگام بازی بہ زمین
- ۳- ویلیر رایت ہنگام بیماری کتاہہای بسیار
- ۴- برادران رایت بہ فکر ساختن ہواپیما
- ۵- برادران رایت برای تماشای اولین پرواز خود از دوستانان
دعوت
- ۶- ہنگام پرواز قلب دو برادر از شادی
- ۷- اولین پرواز با ہواپیما ۳۸ دقیقہ بطول
- ۸- اولین کارخانہ ہواپیما سازی را برادران رایت
- ۹- از شروع ساختمان ہواپیما اکنون بیش از شصت سال
- ۱۰- روزی فرا خواهد رسید کہ انسان بر یکی از ستارگان آسمان

میازار موری که دانه کش است

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد*
«میازار موری که دانه کش است
مزن بر سر ناتوان دست زور
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است
خدا را بر آن بنده بخشایش است
که رحمت بر آن تربت پاک باد*
که جان دارد جان شیرین خوش است»
که روزی در اُفتی به پایش چو مور
توانا تر از تو هم، آخر کسی است
که خلق از وجودش در آسایش است

(معدی)

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

باد = باشد

بخشایش = در گذشتن از گناه دیگران

پاکزاد = نجیب

تربت = خاک

چو = چون، مانند

خلق = مردم

درافتی = بیفتی

گرفتم = فرض کردم

میازار = آزار نکن، نیازار

پرسش:

۱- شعر «میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است» از کیست؟

۲- چرا نباید به ضعیف تر از خود ظلم کرد؟

۳- آیا زورگویی کار خوبی است؟

به این نکته توجه کنید:

این کلمه ها از یک خانواده اند:

آزار، آزرده، بی آزار - توانستن، ناتوان، توانایی، توانا - بخشیدن، بخشش، بخشنده - آسایش، آسوده، آسایشگاه - بسی، بسیار، بس، بسا.

- هر یک از این کلمه ها را در جمله ای بکار ببرید یا اگر جمله یا شعری

می دانید که یکی از این کلمه ها در آن بکار رفته است آن را بنویسید:

آزار، توانا، ناتوان، بخشیدم، بخشش
آسایش، آسوده، بسی، بسیار.

- این شعر را به زبان ساده بنویسید. - شعر را حفظ کنید.

چرا خورشید بآرامی بالا می آید؟

سرخپوستان امریکا، مثل همه مردمی که در قدیم زندگی می کردند، در باره تغییراتی که در زمین و آسمان روی می دهد چیزی نمی دانستند. به همین دلیل برای آنها افسانه هایی می ساختند. این افسانه یکی از افسانه های آنان در باره طلوع خورشید است:

در روزگاران بسیار بسیار قدیم، روزی هوا ناگهان بسیار گرم شد. هر روز خورشید به زمین نزدیکتر می شد و هوا گرمتر و گرمتر می گشت. هر چه گیاه سبز بود خشک شد و به رنگ زرد و قهوه ای سوخته درآمد. حیوانات از بی غذایی در کنار گذرگاهها بیحال بر زمین افتادند و بسیاری نیز مردند.



در آن هنگام خرگوشی با خود گفت: خورشید حق نداود که بر سر ما چنین بلایی بیاورد. من دلیرم و از خورشید هیچ باکی ندارم، الآن می روم و با تیر و کمانم او را می زنم و نابود می کنم!

خرگوش نادان تیر و کمانش را برداشت و به طرف خورشید پراه افتاد. رفت و رفت و رفت تا عاقبت روزی به جایگاه خورشید رسید. همانجا در زمین نشست.

صبح که خورشید از خواب بیدار شد تا چهره اش را به زمین نشان بدهد، خرگوش آماده بود؛ کمان را کشید و تیر را رها کرد اما خورشید که نشانه گیری خرگوش را دیده بود فوری راه خود را اندکی به طرف جنوب کج کرد تا تیر به خورشید نخورد. خورشید به خرگوش خندید و آن روز هوا از روزهای دیگر گرمتر شد. خرگوش با خود گفت: امروز نشد فردا حتماً خورشید را با تیر می زنم. حالا دیگر درست می دانم که خورشید از کجا طلوع می کند. صبح روز بعد، خورشید

راه خود را بیشتر به طرف جنوب کج کرد. و باز تیر خرگوش به خورشید نخورد.
از آن پس کار هر روزه خورشید این شده بود که خرگوش را مسخره کند و کمی
جنوبی تر از روز پیش طلوع کند.

سرانجام خرگوش به حیلۀ خورشید پی برد. آنگاه محلی را که قرار بود
خورشید از آنجا طلوع کند نشانه گرفت. و همینکه خورشید روی خود را به زمین
نشان داد تیر از کمان رها شد و درست در وسط چهرۀ خورشید فرو نشست.
خرگوش از شادی در پوست نمی گنجید و بالا و پایین می پرید و فریاد می زد:
من خورشید را کشتم، ببینید! من چقدر شجاع و با هوشم! ببینید! آن وقت
نگاهش به خورشید افتاد و وحشت کرد: از جای تیر، آتش بیرون می جهید و بر
زمین جاری می شد. دنیا را آتش فرا گرفته بود! خرگوش از کار خود پشیمان شد
ولی دیگر چاره ای جز فرار نداشت. با سرعت بسیار شروع به دویدن کرد تا از
آتش خشم خورشید در امان بماند. می دوید و می دوید و می دوید . . . حتی بعد از
مدتها که آتش فرونشسته بود خرگوش همچنان می دوید. از آن زمان به بعد،
خرگوش بسیار کم دل و ترسو شده است. تا کسی را ببیند تند می دود. خورشید هم

هر روز صبح، آرام آرام از مشرق بالا می آید و پیش از آنکه تمام چهره اش را نشان دهد، اطراف خود را خوب برانداز می کند تا مبادا باز کسی در کمین او باشد.

برانداز می کند = خوب می بیند، خوب می باید

پرسش:

- ۱- این داستان از کجاست؟
- ۲- آیا خرگوش واقعاً می تواند به خورشید تیر بیندازد؟
- ۳- چرا خرگوش خواست خورشید را نابود کند؟
- ۴- چرا اول تیر به خورشید نمی خورد؟
- ۵- چرا به قول سرخ پوستها اکنون خورشید آرام آرام بالا می آید؟

به این نکته توجه کنید:

وقتی که در مقابل جمله ای نقطه می گذاریم یعنی جمله تمام شده است. اگر جلو جمله این علامت ! را ببینیم آن را با حالت تعجب یا خشم یا خوشحالی می خوانیم. اگر این علامت ؟ جلو جمله ای باشد، آن جمله را به صورت یک سؤال می خوانیم.

– این افسانه را بدقت بخوانید و خلاصه آن را در ده خط بنویسید.

– از روی هر یک از این جمله‌ها یک بار بنویسید و در مقابل هر یک، یکی

از این علامتهای نقطه گذاری را قرار دهید. (. - ! - ؟) :

۱- آن روز هوا بسیار سرد بود

۲- مریم فریاد کشید: مواظب باش، از پله‌ها پرت نشوی

۳- آیا از افسانه سرخ پوستی خوششان آمد

۴- چقدر کتاب خواندن را دوست دارم

۵- مادرم پرسید: پروانه، تو هنوز درست را خوانده‌ای

۶- عجب برف زیبایی بر زمین نشسته است

۷- همه دانش آموزان کارهای خود را انجام داده‌اند

۸- خرگوش گفت: الان خورشید را نا بود می‌کنم

۹- آبا دیشب به خانه مادر بزرگ رفتی

۱۰- چقدر دلم می‌خواست که حال دوستم خوب می‌شد

از کجا دانست؟

مردی یک کیسه گندم بر پشت خرش گذاشته بود و به آسیا می برد. در راه به قهوه‌خانه‌ای رسید، خر را به درختی بست و داخل شد. وقتی که بیرون آمد خر را ندید. مرد به دنبال خر می گشت که چشمش به پسری افتاد. از او پرسید: تو خر مرا ندیدی؟

پسر پرسید: همان خری که چشم چپش کور بود؟ پای راستش می‌لنگید؟
بار گندم می‌برد؟

مرد خوشحال شد و گفت: نشانیهایش درست است. آن را کجا دیدی؟
پسرک جواب داد: من خری ندیدم.

مرد خشمگین شد و پسرک را به پیش حاکم برد.

حاکم گفت: پسر جان، اگر تو خر را ندیده بودی، چطور نشانیهایش را دادی؟

پسرک گفت: من که کور نیستم، سر راهم رد پای خری را دیدم که جای پای راستش کمتر از جای پای چپش گود افتاده بود. از این فهمیدم که پای راست

خری کہ از اینجا گذشته لنگ بوده است. علفهای سمت راست جاڈہ خوردہ شدہ بود، اما علفهای طرف چپ دست نخورده مانده بود. از این فهمیدم کہ خر علفهای سمت چپ را ندیده است و حدس زدم کہ چشم چپش کور بوده است. از دانه‌های گندمی ہم کہ روی زمین ریخته بود فهمیدم کہ بارش گندم بوده است.

حاکم به هوش و فهم پسر آفرین گفت و او را آزاد کرد.

کلمہ و ترکیب تازه

حاکم = فرماندار

رد پا = جای پا

پرسش :

- ۱ - مرد برای چه گندم را به آسیامی بُرد؟
- ۲ - مرد برای چه خر را به درخت بست؟
- ۳ - آیا خر را محکم بسته بود؟ از کجا فهمیدید؟
- ۴ - وقتی کہ پسر گفت «خری ندیدم» چرا مرد خشمگین شد؟
- ۵ - چرا مرد پسر را پیش حاکم برد؟

- ۶- پسر از کجا دانست که چشم چپ خر کور بوده است؟
- ۷- چه چیزی نشان می‌داد که پای راست خر لنگ بوده است؟
- ۸- پسرک چطور فهمید که بار خر گندم بوده است؟

— جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱- رد پای آدم پابره‌نه چه فرقی با رد پای آدم کفش پوشیده دارد؟
- ۲- رد پای گربه چه فرقی با رد پای مرغ دارد؟
- ۳- از روی جای چرخها بر خاک نرم، چطور می‌شود فهمید که دو چرخه از آنجا گذشته است یا سه چرخه؟
- ۴- اگر گرد سفیدی در ظرفی باشد، از کجا می‌فهمید که مثلاً خاک قند است یا نمک کوبیده؟
- ۵- آب تمیز با آب کثیف چه فرقی دارد؟
- ۶- اگر از پشت در بسته‌ای صدای پای کسی را بشنوید، آیا می‌توانید بگویید که او می‌دود یا راه می‌رود؟ چطور؟
- ۷- اگر بخواهید یک درخت را در چهار فصل مختلف نشان بدهید، چه می‌کنید؟

- هر یک از این کلمه‌های هم خانواده را در جمله‌ای بکار برید:

حاکم ، حکم ، حکومت - خشم ، خشکین .

تکلیف شب دوم:

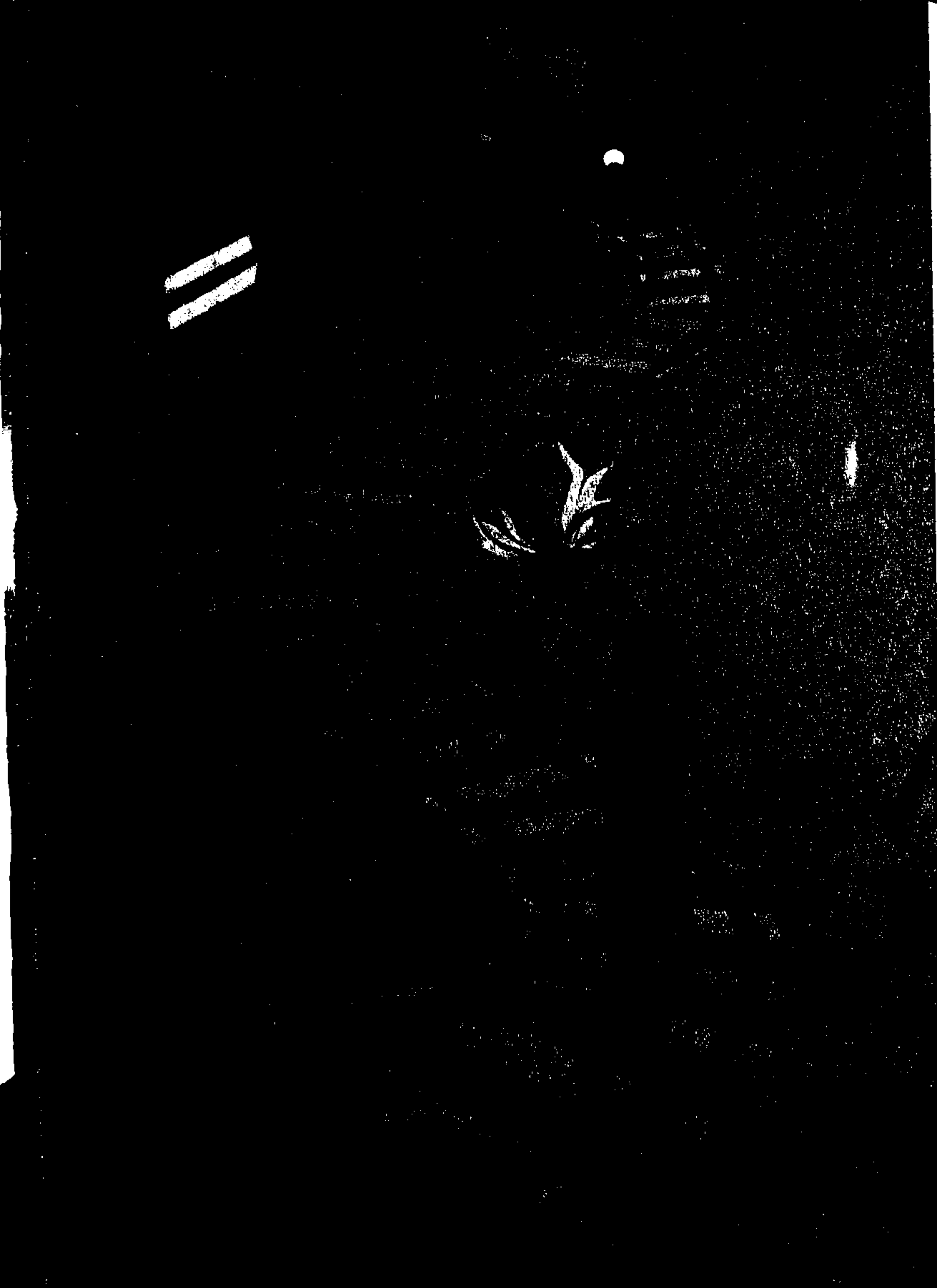
- این حکایت را بخوانید و آن را تکمیل کنید و در دفتر خود بنویسید:

روزی کلاغ تشنه‌ای به سرِ بُنگ آبی رسید . کمی آب در
بُنگ بود . کلاغ سعی کرد که از آب بُنگ بخورد اما نتوانست ،
زیرا آب در ته بُنگ بود و منقار کلاغ به آب نمی رسید . کلاغ
با خود گفت : هر طوری شده باید راهی پیدا کنم و از این آب بخورم
و گرنه از تشنگی می میرم . در این موقع چشمش به دانه‌ای شن افتاد
که در کنار بُنگ افتاده بود . فکری به نظرش رسید . دانه
شن را با منقار برداشت و آن را در بُنگ انداخت . و بعد به منطور
سینه‌ها را دانه دانه از اینجا و آنجا برمی چید و در بُنگ می انداخت
هر دانه شن که در بُنگ می افتاد

دهقان فداکار

غروب یکی از روزهای سرد پاییز بود. خورشید در پشت کوههای بلند و پربرف آذربایجان فرو رفته بود. کارروزانۀ دهقانان پایان یافته بود. ریز علی هم دست از کار کشیده بود و به ده خود باز می گشت. در آن شب سرد و طوفانی نور لرزان فانوس کوچکی راه او را روشن می کرد.

ناگهان صدای غُرَش مهیبی* از کوه برخاست. سنگهای بسیاری از کوه فرو ریخت و راه آهن را مسدود کرد*. ریز علی می دانست که چند دقیقه دیگر قطار مسافبری به آنجا خواهد رسید. از اندیشه* برخوردن قطار با توده های سنگ و واژگون شدن آن سخت مضطرب* شد. ولی در آن بیابان دور افتاده نمی دانست که چگونه باید رانندۀ قطار را از خطر آگاه سازد*. در همین حال صدای سوت قطار از پشت کوه شنیده شد که نزدیک شدن قطار را خبر می داد. ریز علی روزهایی را که به تماشای قطار می رفت بیاد آورد. صورت خندان مسافران را که از درون قطار به او دست تکان می دادند بخاطر آورد. از اندیشه* حادثه* وحشتناکی* که در پیش بود قلبش سخت به تپش افتاد*. در جستجوی چاره ای بود تا شاید جان مسافران را نجات



بدهد.

ناگهان چاره‌ای به خاطرش رسید. با وجود سوز و سرمای شدید بسرعت لباسهای خود را از تن در آورد و بر چوبدست خود بست. نفت فانوس را بر لباسها ریخت و آن را آتش زد. ریزعلی در حالی که مشعل را بالا نگاه داشته بود، به طرف قطار شروع به دویدن کرد.

راننده قطار از دیدن آتش دانست که خطری در پیش است. ترمز را کشید. قطار پس از تکانهای شدید از حرکت باز ایستاد. راننده و مسافران سراسیمه از قطار بیرون ریختند. از دیدن ریزش کوه و مشعل و ریزعلی که با بدن برهنه در آنجا ایستاده بود دانستند که فداکاری این مرد آنها را از چه خطر بزرگی نجات داده است.

ریزعلی خواجه‌جوی، دهقان فداکار، شادی آن لحظه را هیچگاه فراموش نخواهد کرد.

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

آگاه سازد = با خبر کند

اندیشه = فکر

توده = مقدار بسیار زیاد از هر چیز

حادثه = اتفاق

قلبش به تپش افتاد = قلبش تند تند می‌زد

لحظه = وقت بسیار کوتاه

مسدود کرد = بست

مضطرب = پریشان خاطر

مهیّب = ترسناک

واژگون = برگشته، زیر و رو شده

وحشتناک = ترسناک

پرسش:

۱ - ریز علی خواجوی که بود؟

۲ - در کدام فصل این اتفاق افتاد؟

۳ - این واقعه در کجا روی داد؟

۴ - چرا راه آهن مسدود شده بود؟

۵ - ریز علی چگونه دانست کہ قطار نزدیک می شود؟

۶ - ریز علی برای رفع خطر چه تدبیری اندیشید؟

۷ - راننده قطار از کجا فهمید کہ خطری در پیش است؟

۸ - مسافران پس از پیاده شدن از قطار چه دیدند؟

۹ - ریز علی چگونه مردی است؟

— خلاصه این داستان را بنویسید.

— جواب این سؤاها را بنویسید:

۱ - اگر ریز علی خواجهوی فداکاری نمی کرد چه اتفاق می افتاد؟

۲ - فداکاری ریز علی خواجهوی چه بود؟

۳ - آیا شما ریز علی خواجهوی را دوست دارید؟ چرا؟

خود را بیازمایید (۴)

الف) جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱ - تماشاى چه چیز در انسان آرزوى پرواز را بوجود آورد؟
- ۲ - اتو اهل کجا بود و اهمّیت کارش در چیست؟
- ۳ - اوّلین پرواز انسان با هواپیما چند دقیقه طول کشید؟
- ۴ - اوّلین پرواز با هواپیما تقریباً چند سال پیش اتفاق افتاد؟
- ۵ - ریزعلی خواجهوى اهل کجا بود؟
- ۶ - به نظر شما فردوسى زودتر مى زیسته است یا سعدى؟ برای گفته خود چه دلیلى دارید؟

ب) این کلمه ها را بنویسید و در مقابل هر یک کلمه مخالف آن را بنویسید:

رفت - زنده - نیرومند - شاد - آرام

ج) جمله های زیر را کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

۱ - سال پیش زمستان بسیار سردی

۲ - خورشید همه جا را

۳ - ریزعلی با وجود سرمای . . . لباسهای خود را از تن درآورد.

۴ - پرندگان با بالهای . . . خود در آسمان پرواز می کنند.

۵۔ خلیبانان باہو پیمای . . . خود انشان را از یک سوی زمین
به سوی دیگر آن می برند .

۶۔ ناگهان باد تندی

۷۔ مسافران سراسیمہ از قطار بیرون

۸۔ ہفتہ دیگر خالہ ام بہ دیدن ما

۹۔ ناگهان عرش . . . از گویہ برخاست .



پایتخت ما تهران

۱- ورود به تهران

صدای بلند سوت، ورود قطار را به ایستگاه راه آهن تهران خبر داد. قلب

پرویز بتندی می زد، نگاهش تیز بود و به دنبال کسی می گشت. ناگاه پدرش را

دید. دستش را تکان داد و فریاد زد: پدرجان، ما اینجا هستیم!

آقای یگانه، پدر پرویز را از طرف اداره برای چند ماه به تهران فرستاده بودند.

او چند هفته پیش به این شهر آمده بود. بعد از چندی زن و بچه‌هایش را هم به تهران خواسته بود تا همه مدتی با هم در پایتخت کشور بسر ببرند.

پرویز به پدر و مادرش کمک کرد تا اسبابها را از قطار پایین ببرند. بعد دست خواهر کوچکش منیژه را گرفت و با هم به دنبال پدر و مادرش براه افتادند. ایستگاه راه آهن تهران خیلی بزرگ و شلوغ بود. همه عجله داشتند. عده‌ای می‌خواستند سوار قطار شوند و عده‌ای می‌خواستند زودتر از ایستگاه خارج شوند. پرویز و منیژه تند تند راه می‌رفتند تا از پدر و مادرشان عقب نمانند و گم نشوند. جلو ایستگاه راه آهن میدان بزرگی بود. در وسط میدان چشم بچه‌ها به مجسمه‌ای افتاد. همینکه پرویز خواست بپرسد که این مجسمه کیست پدرش تا کسی صدا کرد و همه سوار شدند. وقتی که تا کسی از خیابان پردرختی می‌گذشت پدر پرویز گفت: بچه‌ها! این خیابان یکی از طولانی‌ترین خیابانهای تهران است. از میدان ایستگاه راه آهن شروع می‌شود و به پل تجریش که در تابستان محل گردش تهرانیهاست، ختم می‌شود.

پرویز پرسید: پدرجان، مجسمه‌ای که در میدان راه آهن بود مجسمه کیست؟

پدرش جواب داد: مجسمه رضاشاه کبیر پدر شاهنشاه آریامهر است. راه آهن
سرتاسری ایران در زمان رضاشاه کبیر ساخته شد.

تا کسی بسرعت پیش می‌رفت. بچه‌ها غرق تماشای ساختمانهای بلند و
مغازه‌های گوناگون بودند و به همدیگر اتوبوسهای قرمز دو طبقه را نشان می‌دادند.
عاقبت تا کسی در مقابل ساختمان بلندی ایستاد. همه تند تند از پله‌ها بالا رفتند و



وارد خانه جدیدشان شدند. پدر گفت: خوب بچه‌های من، به تهران خوش آمدید. راستی اسمتان را هم در مدرسه سر خیابان نوشته‌ام از شنبه باید به این مدرسه بروید تا از درسهایتان عقب نمانید. فردا هم که جمعه است همه با هم به تماشای تهران خواهیم رفت.

ختم می‌شود = تمام می‌شود

پرسش:

- ۱ - چرا پدر پرویز به تهران آمده بود؟
- ۲ - چرا پدر پرویز زن و بچه‌هایش را به تهران خواسته بود؟
- ۳ - چرا در ایستگاه همه عجله داشتند؟
- ۴ - در میدان ایستگاه راه آهن تهران مجسمه چه کسی دیده می‌شود؟
- ۵ - «غرق تماشا بودند» یعنی چه؟

- در مقابل هر یک از این کلمه‌ها کلمه‌ای بنویسید که معنی مخالف آن را داشته باشد و با هر یک جمله‌ای بسازید:

مثال: خنده، گریه

خنده علامت خوشحالی است.

خواهر کوچک من زیاد گریه می کند.

درود ، تند ، پایین ، عقب ، پرسید ، طولانی
ختم می شود ، پُر ، فردا .

تکلیف شب دوم:

– جواب این سؤاها را بنویسید:

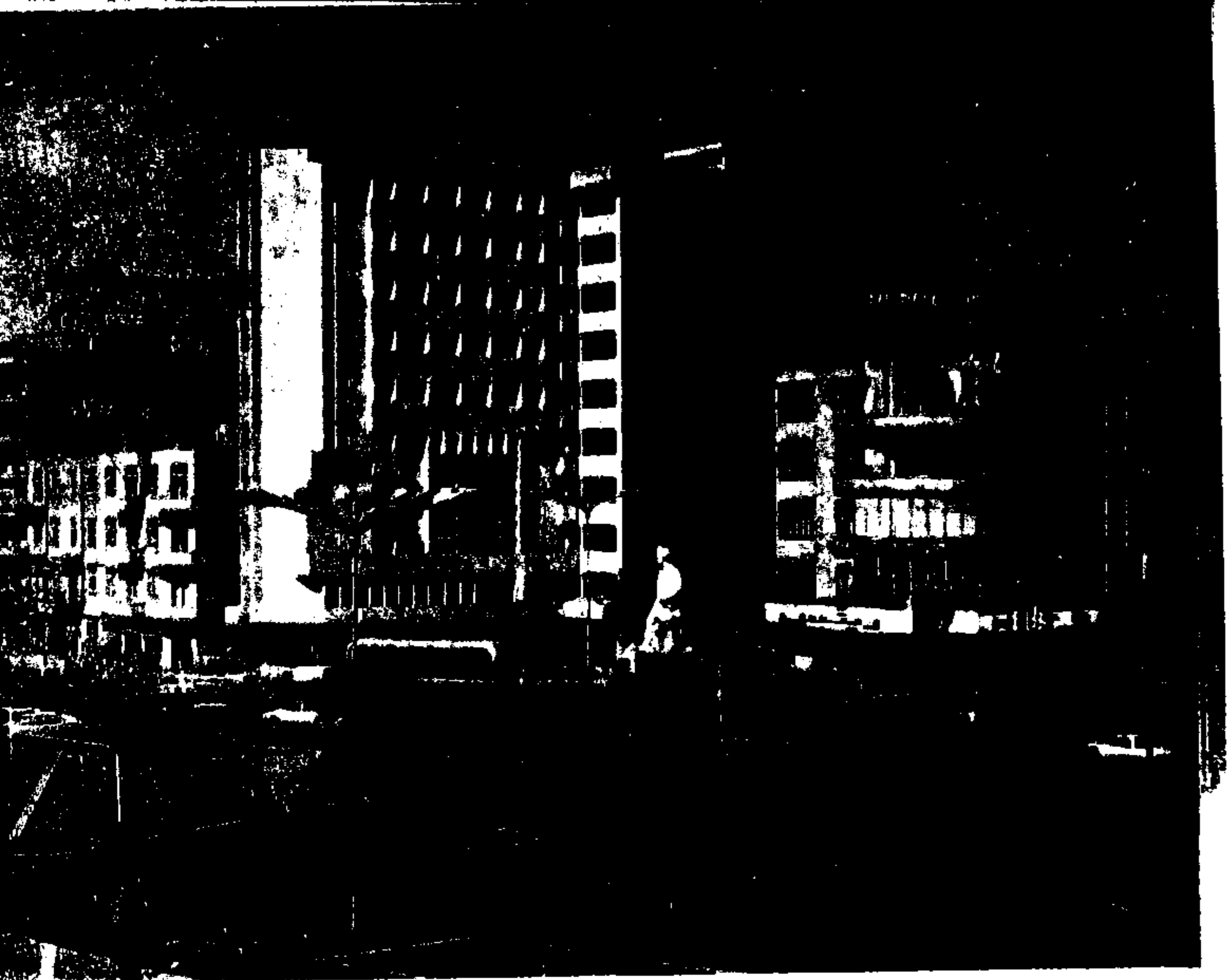
۱ – راه آهن سرتاسری ایران در زمان کدام پادشاه ساخته شد؟

۲ – نام پدر شاهنشاه آریامهر چیست؟

۳ – برای آنکه بچه ها از درس عقب نمانند آقای یگانه چه کرده بود؟

– با هر یک از این کلمه ها جمله ای بسازید که مربوط به تهران باشد:

پایتخت ، خیابان ، انوبوس ، گوناگون ، مجسمه



پایتخت ما تهران

۲ - گردش در تهران

روز جمعه بیچه‌ها از شوق گردش و تماشا زود از خواب برخاستند و آماده شدند. آقای یگانه گفت: امروز تا ظهر مغازه‌ها باز است. خوب است قبل از ظهر به تماشای خیابانها و مغازه‌ها بپردازیم. قرار شد تا وسط شهر را با تاکسی بروند و از آنجا پیاده به هر جا که می‌خواهند بروند.

وقتی که تاکسی وارد خیابان پهنی شد که وسط آن را چمن کاشته بودند، پدر پرویز گفت: بچه‌ها این خیابان شاه‌رضاست. باغ بزرگی که در آن طرف خیابان می‌بینید دانشگاه تهران است. این دانشگاه بزرگترین دانشگاه ایران است.

تاکسی سرعت پیش می‌رفت. چیزی نگذشت که به میدان بسیار بزرگی رسیدند. پرویز با خوشحالی گفت: این مجسمه فردوسی است! من عکس آن را زیاد دیده‌ام. پدرش جواب داد: آری پسر، درست فهمیدی. این خیابان هم که الآن در آن حرکت می‌کنیم خیابان فردوسی است.

تاکسی همچنان پیش می‌رفت تا عاقبت نزدیک چهارراه بزرگی به دستور پدر پرویز ایستاد. همه پیاده شدند. آقای یگانه گفت: الآن ما در مرکز شهر تهران هستیم. مردم برای خرید به این قسمت از شهر می‌آیند. این خیابان استانبول است. هنوز در اول این خیابان بودند که چشم بچه‌ها به ساختمان بسیار بلندی افتاد. منیژه پرسید: پدرجان، اینجا خانه کیست؟

پدرش جواب داد: اینجا خانه کسی نیست. همانطور که می‌بینید طبقه پایین

آن مغازه است. طبقه‌های دیگر آن هم اداره و آموزشگاه و از این قبیل چیزهاست. خیابانهای مرکز شهر بیشتر جای کار است و مردم در این خیابانها کمتر خانه دارند. بچه‌ها همراه پدر و مادرشان قدم‌زنان پیش می‌رفتند. گاه پشت شیشه مغازه‌های اسباب‌بازی فروشی می‌ایستادند و تماشا می‌کردند. چیزی نگذشت که به چهارراه بزرگ دیگری رسیدند. اینجا جمعیت زیاد بود. مردم به راهنمایی پاسبان یا علامت



چراغ از یک سمت خیابان به سمت دیگر آن می‌رفتند. وقتی که همه، به آن طرف خیابان رسیدند آقای یگانه گفت: پرویز جان، اینجا خیابان شاه آباد است. بیشتر کتابفروشیهای معروف تهران در این خیابان است. هر نوع کتابی که بخواهی، می‌توانی در این کتابفروشیها پیدا کنی.



منیژه و خانم یگانه از جلو و پرویز و پدرش پشت سر آنها راه می‌رفتند.
 ناگهان منیژه دست مادرش را کشید و گفت: مادر، مادر، نگاه کن چه فواره‌های
 قشنگی! آنجا کجاست؟ مادرش جواب داد: خیال می‌کنم میدان بهارستان باشد.
 پدر گفت: درست است اینجا میدان بهارستان است و آن باغ روبرو هم مجلس
 شورای ملی است.

در اینجا آقای یگانه و خانواده‌اش بار دیگر سوار تاکسی شدند. پرویز در
 حالی که سخت مشغول تماشا بود گفت: چقدر خوب شد که ما به تهران آمدیم
 و از نزدیک با این شهر آشنا شدیم. واقعاً که هم بزرگ است و هم زیبا!

پرسش:

- ۱- نام خانواده‌ای که در تهران گردش کردند چه بود؟
- ۲- دانشگاه تهران در کدامیک از خیابانهای آن قرار دارد؟
- ۳- در کدامیک از خیابانهای تهران کتابفروشی بسیار دیده می‌شود؟
- ۴- اولین نشانه‌ای که منیژه از میدان بهارستان دید چه بود؟
- ۵- مجلس شورای ملی در کدام میدان تهران قرار دارد؟

تکلیف شب اول:

– هر دو قسمت «پایتخت ما تهران» را بدقت بخوانید و سپس جواب این

سؤالات را بنویسید:

۱ – چرا تهران را پایتخت ایران می گویند؟

۲ -- آقای یگانه چند دختر و چند پسر داشت و نام آنها چه بود؟

۳ – چگونه پرویز مجسمه فردوسی را شناخت؟

۴ – مردم شهر تهران بیشتر در کدام قسمت شهر زندگی می کنند؟

۵ – اگر در تهران بخوانید کتاب بخرید به کدام خیابان آن خواهید رفت؟

۶ – از کجا می شود فهمید که پرویز از اینکه به تهران آمده بود راضی بود؟

تکلیف شب دوم:

– در باره شهر یا روستایی که در آن زندگی می کنید خوب فکر کنید و

جاهای دیدنی آن را یادداشت کنید و بنویسید که چرا این جاها دیدنی

است.

دوستان قهرمان

عصر یک روز تعطیل بود. بچه‌ها در ساختمان نیمه تمامی بازی می‌کردند. به این طرف و آن طرف می‌دویدند و فریاد می‌کشیدند. به قول خودشان جنگ می‌کردند و اسیر می‌گرفتند. ناگهان صدای فریادی بازی را قطع کرد. گوشها تیز شد و نگاهها به گودال کنار ساختمان دوخته شد. این فریاد منوچهر بود که پایش روی سنگی لغزیده بود و به داخل گودال پرتاب شده بود. همه می‌دیدند که چطور غلت می‌خورد و به پایین می‌رود. نفسها در سینه‌ها حبس شده بود. عاقبت منوچهر به ته گودال رسید. بچه‌ها مدتی منتظر ماندند، اما او حرکتی نکرد. یکی دو نفر هم او را صدا کردند ولی جوابی نشنیدند. در این موقع یکی از بچه‌ها گفت: بهتر است به خانه‌هایمان برگردیم. اگر ما را اینجا پیدا کنند خیال می‌کنند ما او را داخل گودال انداخته‌ایم. این را گفت و براه افتاد. بچه‌های دیگر هم به دنبال او حرکت کردند. هنوز چند قدمی از گودال دور نشده بودند که خسرو سر جایش ایستاد و به دوستش گفت: جمشید، ما کار درستی نمی‌کنیم. منوچهر الآن به کمک ما احتیاج دارد. من برمی‌گردم بینم چه می‌توانم بکنم و چگونه می‌توانم او را نجات

بدھم۔ ہر چہ می خواہد بشود، بشود۔

جمشید گفت: صبر کن من ہم با تو می آیم۔

دو دوست بہ طرف گودال برگشتند۔ منوچہر بہ همان حال در تہ گودال افتادہ بود و حرکت نمی کرد۔ دوستانش پس از جستجوی ساختمان، نردبان بلندی یافتند و بہ کمک آن بہ تہ گودال رفتند۔ منوچہر سخت زخمی شدہ بود۔ سرش خونین بود و رنگ بہ چہرہ نداشت۔ خسرو گفت: جمشید کمک کن منوچہر را بہ بالا ببریم۔ جمشید گفت: من از تو بزرگتر و پر زورتر ہستم او را بہ پشت می گیرم و بہ بالا می برم۔

بہ ہر زحمتی بود جمشید و خسرو، منوچہر زخمی را بہ بالای گودال آوردند۔

سپس تصمیم گرفتند او را بہ داروخانہ آن طرف خیابان ببرند۔

صاحب داروخانہ ہمینکہ منوچہر را دید گفت بہتر است او را بہ بیمارستان

برسانید چون حالش ہیچ خوب نیست و ...

بچہ ہا دیگر منتظر بقیہ حرف او نشدند۔ فوری منوچہر را با تاکسی بہ

بیمارستان رساندند۔ پزشک کشیک پس از معاینہ منوچہر گفت: از زخمہای او

خون زیادی رفته است و ممکن است احتیاج به خون پیدا کنیم.

جمشید و خسرو نگاهی به هم کردند. آنها سخت نگران بودند. جمشید

گفت: خسرو کاش تو به خانه منوچهر می رفتی و پدرش را خبر می کردی.

خسرو فوری از دوستش جدا شد و به طرف خانه منوچهر براه افتاد. او مجبور

بود همه راه را بدود زیرا دیگر پولی برای سوار شدن تا کسی یا اتوبوس نداشت.

پدر منوچهر همینکه خبر زخمی شدن پسرش را شنید همراه خسرو با تا کسی

به طرف بیمارستان حرکت کرد. سراسیمه خود را به بالای سر پسرش رساند. دید

که منوچهر را بر تختی خوابانده اند و سر و صورتش را پیچیده اند. پسرک دیگری

هم در تخت دیگری کنار او خوابیده است. پزشک به پدر منوچهر نزدیک شد و

گفت: آقا خوشبختانه پسرتان نجات پیدا کرد. شما باید از این دو دوست او تشکر

کنید که بدون تلف کردن وقت او را به بیمارستان رساندند. از پسر شما خون زیادی

رفته بود و اگر جمشید حاضر نمی شد که خون خود را به پسرتان بدهد شاید هرگز

موفق نمی شدیم که او را نجات دهیم.

در این موقع صدای جمشید شنیده شد که می گفت: اگر خسرو برای نجات منوچهر

برنگشته بود، او هرگز نجات پیدا نمی کرد.

پدر منوچهر در حالی که اشکهایش را پاک می کرد گفت: متشکرم، خیلی

متشکرم. شما دو نفر واقعاً قهرمان هستید!

پرسش:

- ۱- چه چیزی بازی بچه ها را قطع کرد؟
- ۲- منظور از «نگاهها به گودال کنار ساختمان دوخته شد» چیست؟
- ۳- چرا یکی از بچه ها پیشنهاد کرد که همه از آنجا دور شوند؟
- ۴- چرا خسرو و جمشید به کنار منوچهر باز گشتند؟
- ۵- بچه ها منوچهر زخمی را اول به کجا بردند؟
- ۶- چرا منوچهر را عاقبت به بیمارستان بردند؟
- ۷- چرا بچه ها تصمیم گرفتند پدر منوچهر را خبر کنند؟
- ۸- چه کسی به خسرو و جمشید نام «قهرمان» داد؟

تکلیف شب اول:

— جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱- چرا خسرو فاصله بیمارستان تا خانه منوچهر را دوید؟

۲- پدر منوچهر ہمینکه خبر زخمی شدن پسرش را شنید چه کرد؟

۳- پزشک بیمارستان به پدر منوچهر چه گفت؟

۴- چرا نام این درس را «دوستان قهرمان» گذاشته اند؟

- هر یک از این کلمه ها را در جمله ای بکار برید:

جنگ ، اسیر ، فریاد ، لغزید ، بیمارستان

معاینه ، سراسیمه ، قهرمان ، نجات

- جمله های زیر را کامل کنید و از روی آنها بنویسید:

۱- پرویز تنها بازی

۲- پرویز و خسرو با هم بازی

۳- همه با هم بازی

۴- پدر خود را به بیمارستان

۵- خسرو و جمشید ، منوچهر را به بیمارستان

۶- بچه ها خود را بموقع به مدرسه



ابوعلی سینا

دانشمند بزرگ ایران

در حدود هزار سال پیش در یکی از

شهرهای ایران پسری بدنیا آمد، مادرش نام

او را حسین گذاشت.

حسین از پنج سالگی شروع به درس خواندن کرد. با علاقه بسیار درس

خواند و بسرعت پیشرفت کرد. کتاب را بیش از هر چیز دوست می داشت و بتدریج

برای خود کتابخانه کوچکی درست کرد. هر جا که کتاب تازه ای می دیدمی خرید

و آن را با دقت می‌خواند و در کتابخانه‌اش نگاه می‌داشت. حسین در هیجده سالگی طبیب ماهر^۱ شد و به معالجه بیماران پرداخت. در این موقع به او ابوعلی سینا می‌گفتند. هر کس که بیماری سختی داشت پیش او می‌رفت و معالجه می‌شد. ابوعلی سینا جوان بسیار مهربانی بود و بیماران محتاج را برایگان^۲ معالجه می‌کرد. در این هنگام یکی از پادشاهان ایران سخت بیمار شد. همه پزشکان از درمان او ناامید شدند. سرانجام ابوعلی سینا را برای معالجه او دعوت کردند. ابوعلی بزودی به علت بیماری پادشاه پی برد و او را معالجه کرد. در مقابل این خدمت به او اجازه داده شد که از کتابخانه بزرگ سلطنتی استفاده کند. ابوعلی جوان و دانشمند شب و روز در آنجا به مطالعه پرداخت. در باره هر چه می‌خواند فکر می‌کرد و می‌خواست به علت هر چیز پی برد.

ابوعلی سینا نتیجه تجربه‌ها و مطالعه‌های خود را در کتابهای بسیاری نوشته است. کتابهای این دانشمند ایرانی به زبانهای گوناگون ترجمه شده است. هنوز هم در دانشگاههای بزرگ جهان، دانشجویان و دانشمندان آنها را مطالعه می‌کنند. ابوعلی سینا، طبیب و دانشمند بزرگ ایران، در پنجاه و هشت سالگی درگذشت.

آرامگاه او در شهر همدان است.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آرامگاه = مقبره

بتدریج = کم کم

رایگان = مفت

درمان = علاج

طیب = پزشک، دکتر

ماهر = زبردست، استاد

مطالعه = خواندن چیزی برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر

پرسش :

- ۱ - ابوعلی سینا تقریباً چند سال پیش زندگی می کرد؟
- ۲ - اسم ابوعلی سینا چه بود؟
- ۳ - ابوعلی سینا چگونه برای خود کتابخانه ای درست کرد؟
- ۴ - از کجا می فهمیم که ابوعلی سینا پزشک مهربانی بود؟
- ۵ - چرا پادشاه ایران اجازه داد که ابوعلی از کتابخانه سلطنتی استفاده کند؟
- ۶ - آرامگاه ابوعلی در کجاست؟

به این نکته توجه کنید:

دیروز من به خانه شما آمدم.

آموزگار هم اکنون به طرف کلاس می آید.

ماه آینده کتابها را برایم خواهند آورد.

- با هر یک از این کلمه های هم خانواده یک جمله بسازید:

معالجہ ، علاج - علت ، علل (علتها) - محتاج
احتیاج - مطالعہ ، اطلاع .

- جمله های زیر را کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

۱- دیروز من به خانه شما

۲- فردا صبح زود به طرف اصفهان حرکت

۳- ابوعلی سینا تقریباً هزار سال پیش بدنیا

۴- آموزگار هم اکنون به طرف کلاس

۵- ابوعلی سینا بیماران محتاج را بر ایقان

۶- من بهمنجامی شبنم و نظیفم را

۷- سال دیگر به کلاس چهارم



۔ باہر یک از این ترکیبها یک جمله بسازید:

مرد مهربان ، طبیب ماہر ، دانشمند بزرگ
معالجہ رایگان ، بیماری سخت ، پزشک مشہور

۔ این جدول را حل کنید:

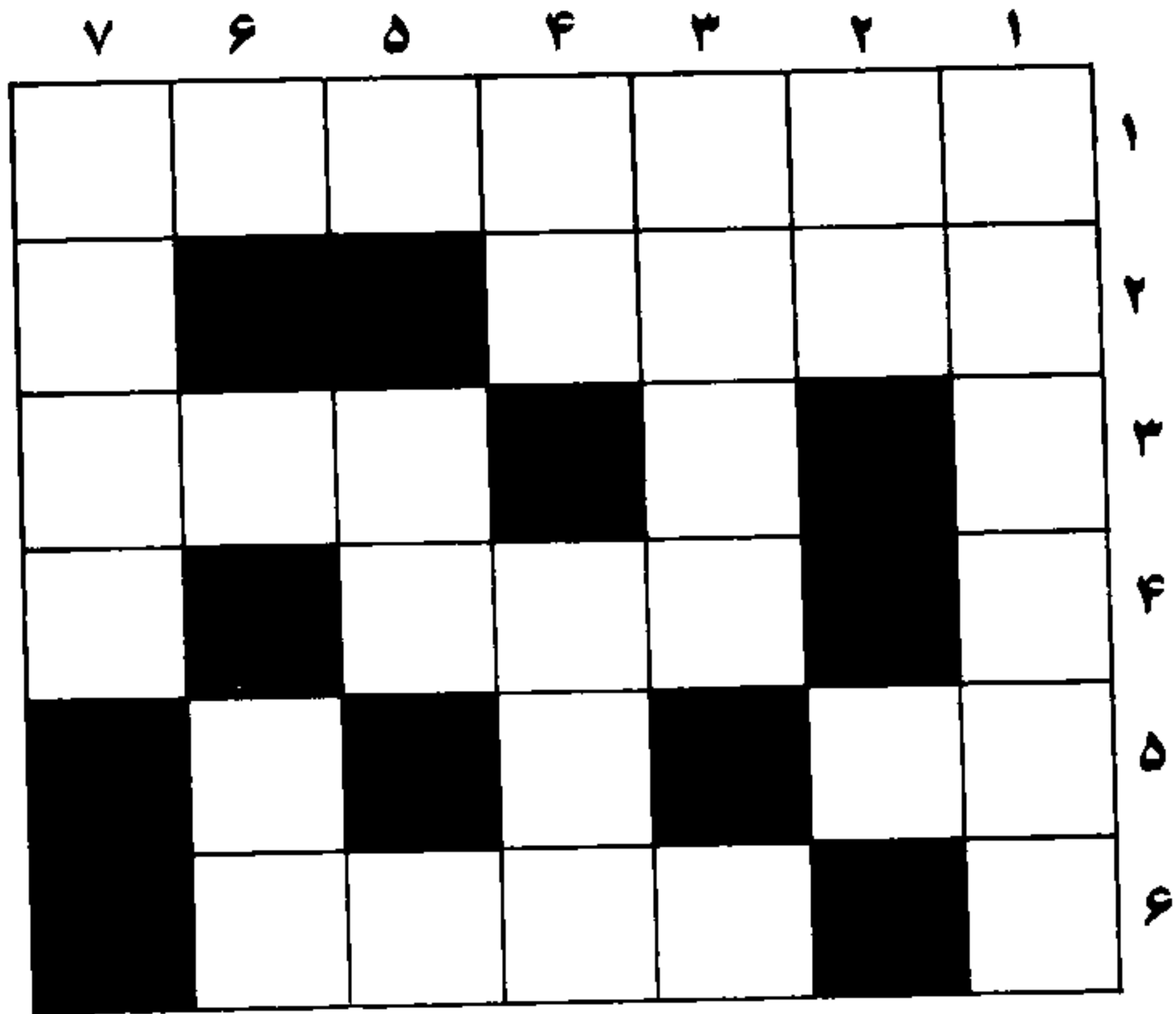
از راست به چپ :

- ۱۔ مقبرہ۔
- ۲۔ یازدہمین ماہ سال۔
- ۳۔ دارو۔
- ۴۔ عقیدہ (نظر، فکر)۔
- ۵۔ لبخند نہاد بر... من بر غنچہ گل شکفتن آموخت۔
- ۶۔ نام کوچک ابوعلی سینا۔

از بالا به پایین:

۱۔ شرح حال او را در این درس خواندید۔

۲۔ «راہ» کوتاہ شدہ۔



۳- فرمانروا.

۴- مساوی سه کیلو است - اگر از پایین بخوانید معنی «خانه» می دهد.

۵- دهمین ماه سال.

۶- بدن.

۷- ابوعلی تقریباً ... سال پیش می زیست.

نوبت گرفتن در صف

در ساعت هشت دانش آموزان با صف مرتبی به کلاس می رفتند. از آخر صف صدای حسین شنیده می شد که می گفت: ای بابا، این صف هم عجب دردسری شده است. اگر می گذاشتند که بدون صف به کلاس برویم، خیلی زودتر می رسیدیم.

شاگردان وارد کلاس شدند. وقتی که همه در جای خود قرار گرفتند، آموزگار که سخنان حسین را شنیده بود پرسید: بچه ها کدامیک از شما می تواند بگوید که چرا ما صف می بندیم و اگر با صف به کلاس نیاییم چه می شود؟

پرویز گفت: آقا، من فقط این را فهمیده ام که هر وقت با صف حرکت می کنیم کمتر کسی به زمین می خورد. لابد برای جلوگیری از این پیشامدهاست که صف می بندیم.

آموزگار گفت: درست است این بزرگترین فایده صف بستن در دبستان است. اگر خوب فکر کنید، می توانید به من بگویید که چرا در خیابان بزرگسالان هم صف می بندند، چه برای خریدن چیزی، چه برای سوار شدن به اتوبوس.

احمد گفت: من می‌دانم چرا برای سوار شدن به اتوبوس صف می‌بندند. برای

اینکه هر کس زودتر به ایستگاه آمده است زودتر سوار شود.

آموزگار گفت: آفرین پسر همینطور است. صف برای این است که مردم

بنوبت بتوانند بلیت بخرند و بنوبت به اتوبوس سوار شوند. پس یادتان باشد که

هرگز وقتی که در صف ایستاده‌اید فشار نیاورید و بزور جای دیگری را نگیرید.

جمشید زیر لب گفت: ای بابا، چه کسی حوصله دارد اینقدر صبر کند

تا نوبتش برسد!

آموزگار شنید و در جوابش گفت: پسرم فایده دیگر صف همین است که

انسان عادت کند برای رسیدن به مقصود صبر و تحمل داشته باشد.



پرسش :

- ۱ - حسین در آخر صف چه می گفت؟
- ۲ - پرویز صف بستن را برای جلوگیری از چه نوع پیشامدهایی می دانست؟
- ۳ - چرا در ایستگاه اتوبوس باید صف بست؟
- ۴ - آموزگار به جمشید چه جوابی داد؟

تکلیف شب اول:

- از روی هر یک از این کلمه ها سه بار بنویسید:

مرتب - صف - عجب - حیا - فقط
پشامد - ایستگاه - حوصله - صبر - تکتل

- یک منظره از صف بستن را بر روی کاغذ بزرگی نقاشی کنید.

تکلیف شب دوم:

- فایده های صف بستن و نوبت گرفتن را بنویسید.

- درس بعد را بدقت بخوانید تا بتوانید در کلاس به پرسشهای آن جواب

بدهید.

شاهزاده خوشبخت

روزی، روزگاری، در زمانهای بسیار قدیم، در شهر دوری، بالای تپه بلندی، مجسمه‌ای بود. لباس این مجسمه از پرهای طلا پوشیده بود. چشمهای مجسمه از زمرّد بود. روی دسته شمشیرش هم یک یاقوت درشت می‌درخشید.

شبى از شبهای اوایل زمستان، پرستویی که از دسته دوستانش عقب افتاده بود، خسته و مانده به این شهر رسید. مجسمه را از دور دید. خود را به آن رساند و کنار پای او نشست. چیزی نگذشت پلکهایش روی هم افتاد و بخواب رفت. ناگهان یک قطره آب روی بالش چکید، بعد یک قطره دیگر و یک قطره دیگر. نگاه کرد در آسمان ابری ندید. به بالای سر خود نگاه کرد دید قطره‌های اشک مجسمه است که بر رویش می‌چکد.

پرستو بر شانه مجسمه نشست و پرسید: تو که هستی؟ چرا گریه می‌کنی؟
مجسمه گفت: مرا شاهزاده خوشبخت می‌گویند. بعد از مردن مردم مجسمه مرا از طلا و جواهر ساختند و روی این تپه گذاشتند. وقتی که زنده بودم از همه چیز خبر نداشتم، اما حالا از اینجا همه چیز را می‌بینم و از درد همه خبردار می‌شوم. از

دیدن گرفتاریهای مردم خیلی
غصه می خورم، اما کاری از دستم،
بر نمی آید جز اشک ریختن. همین
الآن آن دور دورها مادری را می بینم
که کنار بچهٔ مریضش اشک
می ریزد. با اینکه این زن بیچاره
همهٔ روز لباس می دوزد و کار می کند،



ولی آنقدر پول ندارد که دوا و غذای بچه‌اش را فراهم کند. اگر می‌توانستم چیزی برای او می‌فرستادم. تو بیا یا قوت شمشیر مرا برای آنان ببر.

پرستو گفت: با وجود اینکه خیلی خسته هستم و فردا هم راه درازی در پیش دارم، این کار را برای تو می‌کنم.

آنگاه پرستو پسران یا قوت را برای مادر و بچه‌ی مریض برد و باز گشت. صبح روز بعد به مجسمه گفت: من دیگر باید بروم، خدا حافظ.

شاهزاده‌ی خوشبخت گفت: ای پرستو، پرستوی کوچولو، یک شب دیگر پیش من بمان. من الآن پیرمردی را می‌بینم که نه غذا دارد و نه آتشی که خود را گرم کند. تو می‌توانی یکی از چشمهای زمرّی مرا برای این پیرمرد ببری.

پرستوی مهربان قبول کرد و یک شب دیگر هم پهلوی شاهزاده‌ی خوشبخت ماند. صبح روز بعد وقتی که با مجسمه خدا حافظی می‌کرد باز شاهزاده به التماس



افتاد و گفت: ای پرستو، پرستوی کوچولو، فقط یک شب دیگر اینجا بمان و چشم دیگر مرا هم برای دختر کی ببر که در این دنیا هیچکس را ندارد و در این زمستان سخت گرسنه و برهنه است.

پرستو گفت: ای شاهزاده من چطور این کار را بکنم. اگر تو این چشمت را هم ببخشی کور می شوی.

شاهزاده خوشبخت گفت: عیبی ندارد، من راضی هستم. فکر کن! چشم یک مجسمه مهمتر است یا جان یک آدمیزاد؟

عاقبت پرستو قبول کرد و زمرّد چشم دیگر شاهزاده را به دخترک بی کس و گرسنه رساند. وقتی که بازگشت مجسمه گفت: ای پرستوی مهربان، زودباش پرواز کن و خود را به دوستانت برسان.

پرستو گفت: نه من پیش تو می مانم. من دیگر از سرما نمی ترسم. از کار خوبی که می کنم دلم گرم می شود. من پیش تو می مانم و از زندگی مردم این شهر برایت خبر می آورم.

پرستو روزها در شهر می گشت و هر شب یکی از پرهای لباس مجسمه را برای

فقیر و محتاجی می برد. آن زمستان شاهزاده خوشبخت و پرستوی مهربان، به کمک هم، نگذاشتند که به مردم آن شهر سخت بگذرد.

در یکی از روزهای آخر زمستان که هوا کمی گرم شده بود مردم در بالای تپه گردش می کردند. ناگهان چشم یکی از آنها به پرستوی مرده ای افتاد که روی پای مجسمه افتاده بود. تعجب کرد. بعد نگاهی به مجسمه کرد و از تعجب فریادی کشید. همه مردم با تعجب بسیار به دور مجسمه شاهزاده خوشبخت که دیگر نشانی از طلا و جواهر نداشت جمع شدند. همه فهمیدند که کمکهایی که سر تا سر زمستان به آنها رسیده از کجا بوده است. مردم آن شهر هنوز هم داستان شاهزاده خوشبخت و پرستوی مهربان را برای بچه های خود تعریف می کنند.

(اقتباس از یکی از داستانهای مکر و پیدا)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

جز = بغیر از

زمرّد = سنگی گرانبها و سبز رنگ

شبهای اوایل زمستان = شبهای اول زمستان

یاقوت = سنگی گرانبها و سرخ رنگ یا کبود رنگ

پرسش:

۱ - این داستان در چه فصل از سال اتفاق افتاده است؟

۲ - چرا مجسمه گریه می کرد؟

۳ - چه شد که مجسمه کور شد؟

۴ - چرا پرستو پهلوی مجسمه ماند؟

۵ - فداکاری مجسمه و پرستو چه فایده‌ای داشت؟

تکلیف شب اول:

- در چند جمله بنویسید که فداکاری مجسمه در چه بود؟

- در چند جمله بنویسید که فداکاری پرستو در چه بود؟

- اگر بخواهند نام این داستان را عوض کنند شما چه نامهایی بر آن خواهید

گذاشت؟

تکلیف شب دوم:

- داستانی بنویسید و در آن نشان دهید که چگونه فداکاری یک نفر

باعث نجات شخص دیگری می شود و در آن از این کلمه‌ها استفاده کنید:

روزی ، احتیاج ، شتافت ، یاری ، فریاد

سخت ، ناگهان ، ترسناک ، آرام ، خطر

خود را بیازمایید (۵)

الف) جواب سؤالهای زیر را بنویسید:

- ۱- بزرگترین دانشگاه ایران در چه شهری است؟
- ۲- بیشتر کتابفروشیهای تهران در کدام خیابان است؟
- ۳- مجلس شورای ملی در چه شهری است؟
- ۴- راه آهن سرتاسری ایران در زمان کدام پادشاه ساخته شد؟
- ۵- چرا به تهران می گویند «پایتخت ایران»؟
- ۶- مهمترین فایده های صف بستن چیست؟
- ۷- ابوعلی سینا که بود؟
- ۸- ابوعلی سینا تقریباً چند سال پیش زندگی می کرد؟

ب) از این هشت کلمه، چهار کلمه جدید درست کنید و با هر یک جمله ای بسازید:

پُر، رِست، راه، جمعیت، خوش
آهن، گاه، بخت

مثال: تعجب + آور = تعجب آور

خبری که در روزنامه خواندم بسیار تعجب آور بود.

ج) در چند جمله بنویسید که قهرمان به چه شخصی می گویند؟

(د) جمله های زیر را کامل کنید:

- ۱- راه آهین بسیار شلوغ بود .
- ۲- دیروز عمه ام پارچه زیبایی
- ۳- دوست دارم به گردش بروم .
- ۴- تندتند راه می رفتند .
- ۵- از شما خواهش می کنم که فردا به خانه ما
- ۶- کلاس سوم با صنف مرتبی به کلاس



سفری به شیراز

۱ - شهر سعدی و حافظ

دو روز به عید مانده بود که آقای محمدی و خانواده‌اش با قطار از تبریز به تهران آمدند. آنها در تهران سوار اتوبوس شدند و به شیراز رفتند. برادر آقای محمدی از آنان دعوت کرده بود که تعطیلات عید را در شیراز بگذرانند. روز اول فروردین آقای محمدی با همسر و دو بچه‌اش، علی و پروین به شیراز رسیدند. دو خانواده از دیدار یکدیگر بسیار شاد شدند.

صبح روز بعد همه با هم به تماشای شهر زیبای شیراز رفتند. اول، شاه چراغ*
را زیارت کردند و بعد به بازدید موزه* پارس رفتند. سپس در خیابان زند قدم زدند
و از ساعت گل آن دیدن کردند.

بعد از نهار قرار شد به آرامگاه سعدی و حافظ بروند. باغ زیبای آرامگاه
حافظ پر از مردمی بود که برای تماشا آمده بودند. بعضی عکس می گرفتند و
بعضی هم دیوان حافظ را باز کرده بودند و شعر می خواندند.

آرامگاه سعدی نیز پر از جمعیت بود که در میان گلهای رنگارنگ باغچه



آن قدم می زدند. هنگامی که خانواده آقای محمدی از تاکسی پیاده شدند که به آرامگاه سعدی بروند، علی این شعر را که بر در ورودی آرامگاه نوشته شده بود با صدای بلند خواند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ وی گرش بویی

به دیوار آرامگاه و ایوان آن نیز شعرهای زیبایی نوشته شده بود. همه جا پر از گل و سبزه بود. بچه‌ها به هر سو می دویدند و می خندیدند و بزرگترها هم به گفتگو و شعر خواندن مشغول بودند. ناگهان علی گفت: عموجان، چه شهری دارید! هم قشنگ است و هم هوای خوبی دارد. لابد برای همین است که حافظ در باره‌اش گفته است:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش خداوند آنکه دار از زواش

با غروب آفتاب همه رو به سوی شیراز نهادند. آسمان شیراز به رنگ سرخ زیبایی در آمده بود. وقتی که به شهر رسیدند عموی بچه‌ها همه را به خوردن پالوده معروف شیراز دعوت کرد. همانطور که همه مشغول خوردن پالوده بودند آقای محمدی گفت: بچه‌ها، فردا به دیدن تخت جمشید می‌رویم و شما این خرابه‌های

معروف را از نزدیک خواهید دید.

پروین گفت: به، این همه راه آمده‌ایم که برویم خرابه تماشا کنیم! خرابه

که تماشا ندارد.

علی گفت: چه می‌گویی؟! خرابه‌های تخت جمشید از آن خرابه‌هایی که تو

خیال می‌کنی نیست. خواهی دید.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

بی مثال = بمانند

پالوده = یک نوع خوردنی

تعطیلات = روزهای تعطیل

خوشا = خوش است

دیدار = دیدن

دیوان حافظ = کتابی که در آن همه شعرهای حافظ جمع شده است

رو به سوی شیراز نهادند = به طرف شیراز رفتند

زوال = نیستی، خرابی (خداوندا نگه‌دار از زوالش یعنی خدایا آن را از

خراب شدن حفظ کن)

شاد = خوشحال

شاه چراغ = آرامگاہ برادر حضرت رضا (ع)

عشق = محبت

گرش = اگر اورا

موزه = جایی کہ در آن چیزهای قدیمی را نگهداری می کنند

وی = او

پرسش :

- ۱ - علی و پروین در کدام شهر زندگی می کردند؟
- ۲ - خانواده محمدی چگونه از تبریز به شیراز رفتند؟
- ۳ - ساعت گل شیراز در کدام خیابان قرار دارد؟
- ۴ - بر در آرامگاہ سعدی چه شعری نوشته شده است؟
- ۵ - حافظ در باره شیراز چه گفته است؟

- جواب این سؤالها را بنویسید:

- ۱ - چرا به شیراز شهر سعدی و حافظ می گویند؟

۲ - چرا علی از شهر شیراز خوشش آمده بود؟

۳ - هنگام غروب، آسمان شیراز به چه رنگی در آمده بود؟

۴ - چرا علی گفت: «خرابه‌های تخت جمشید از آن خرابه‌هایی که تو خیال

می کنی نیست»؟

- با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

تعطیلات ، موزه ، دیدار ، زیارت ، آسمان
خرابه ، شاد ، بی‌مثال .

تکلیف شب دوم:

- درس را بدقت بخوانید و از روی اسمهایی که نام شخص یا جایی است

یک بار بنویسید و هر یک از آنها را در جمله‌ای بکار ببرید.

- درس بعد را بدقت بخوانید بطوری که بتوانید به پرسشهای آن جواب

بدهید.

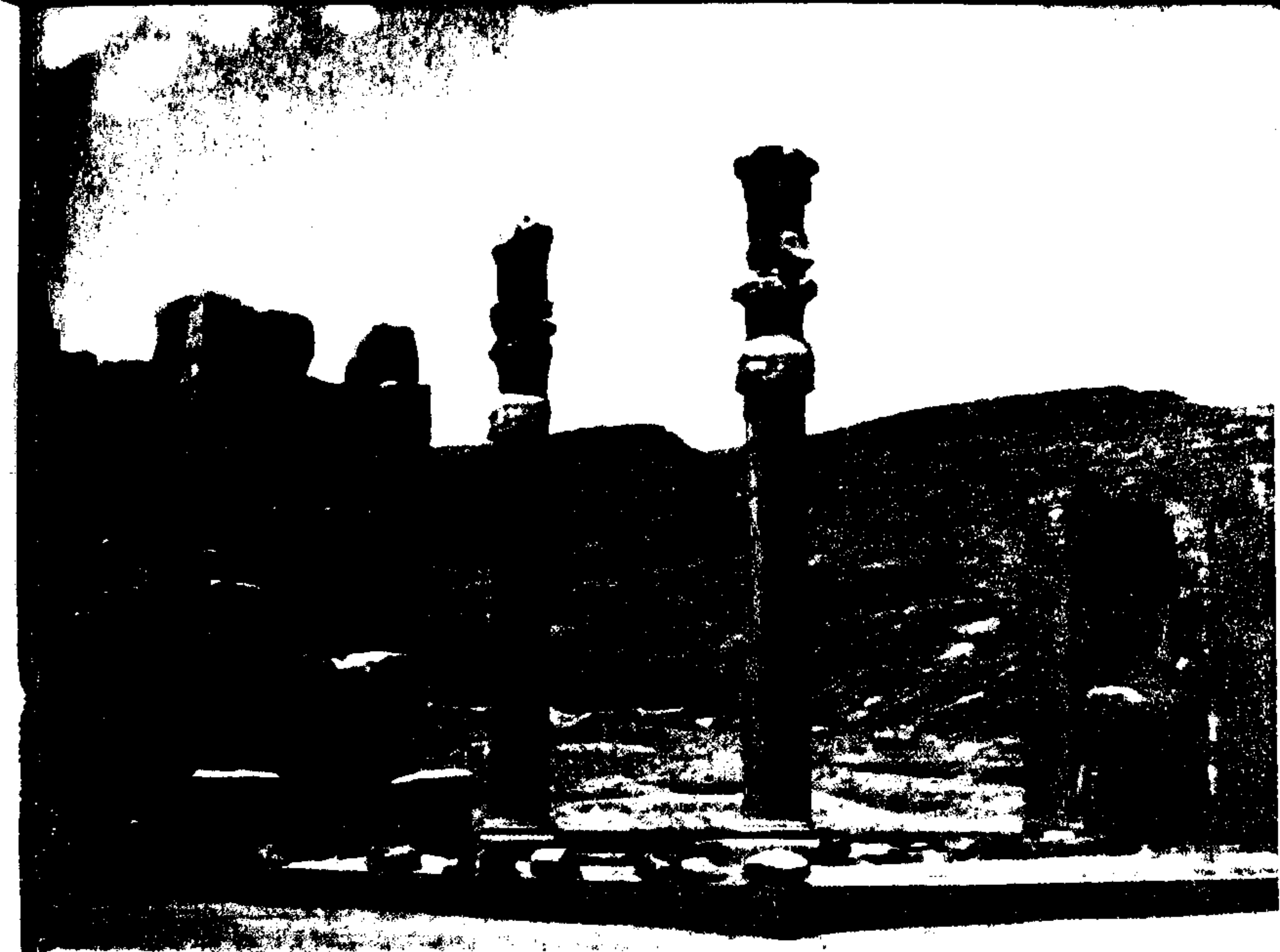
سفری به شیراز

۲- تخت جمشید

ساعت نه صبح همه در تخت جمشید بودند. از پله‌های بزرگ سنگی بالا رفتند. ستونهای عظیم را دیدند که سر به آسمان کشیده است. بر روی دیواری سنگی، نقش داریوش، شاهنشاه بزرگ ایران، دیده می‌شد که بر تختی نشسته است. سر ستونهای پر شکوه در گوشه و کنار به چشم می‌خورد.

همه ساکت بودند. کسی چیزی نمی‌گفت. علی حال عجیبی داشت، خوب می‌دانست که غمگین نیست، از چیزی نمی‌ترسد، دردی هم ندارد. فقط حس می‌کرد که حال عجیب و خوشی به او دست داده است. سرانجام عموی علی سکوت را شکست و پرسید: خوب علی جان، بگو بینم که در باره تخت جمشید چه می‌دانی؟

علی صدایش را صاف کرد و گفت: تقریباً دو هزار و پانصد سال پیش تخت جمشید به دستور داریوش بزرگ ساخته شد. شاهان ایران تابستان را در اینجا می‌گذراندند. معروفترین تالار آن «آپادانا» بود که جشنها و پذیراییهای بزرگ در



آن برگذار می شد.

خانم محمدی گفت: علی جان همین جایی که الآن ایستاده ایم تالار آپادانا است

که از آن فقط همین ستونها باقی مانده است. این همان پله های سنگی است که

فرمانروایان و فرستادگان کشورهای دور و نزدیک از آن بالا می رفتند و به حضور

شاهنشاه ایران می رسیدند. می گویند که مراسم برگذاری نوروز در دربار شاهان

هخامنشی شکوه و عظمت خاصی داشته است. این نقشها که بر دیوار پله ها می بینی

بیشتر این مراسم را نشان می دهد.

پروین دور و بر خود را تماشا کرد. او تالار آپادانا را با همان شکوه و جلال
زمان گذشته می دید. او فهمیده بود که چرا همه دوست دارند به دیدن خرابه های
تخت جمشید بیایند.

پس از ناهار همه به دیدن «نقش رستم»، که در نزدیکی تخت جمشید
است، رفتند و از آرامگاه داریوش بزرگ و خشایارشا و داریوش سوم دیدن کردند.
این سه آرامگاه در دل کوه جای دارد و نقشهای کهن اطراف آنها هنوز بخوبی
دیده می شود.

هنگام غروب مسافران به شیراز باز گشتند. در میان راه از تخت جمشید و
زیبایی شیراز و هنر مردم آن گفتگو می کردند. خانم محمدی گفت: راستی، ما باید
به فکر سوغات هم باشیم.

عموی بچه ها گفت: می دانید که خاتمکاری شیراز معروف است. می توانید
جعبه و قاب عکس خاتم بخرید که هم سوغات خوبی است و هم یادگاری است از
شهر شیراز.

همان شب برنامه روزهای بعد را ترتیب دادند و قرار شد که روزی هم به تماشای باغهای معروف شیراز بروند. عموی علی گفت: راستی یادتان باشد حتماً از بازار و کیل و مسجد و کیل که یکی از زیباترین مسجدهای ایران است دیدن کنید. خانم محمدی گفت: از شما بسیار متشکریم که ما را به این شهر زیبا و تاریخی دعوت کردید، ولی باید قول بدهید که در تابستان شما هم به تبریز بیایید، زیرا تبریز هم مانند شیراز، شهری است قدیمی و جاهای دیدنی بسیار دارد.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

تالار = اتاق بسیار بزرگ

خاتم = چیزهایی که از تگه‌های استخوان و چوب با نقشهای زیبا می‌سازند

خاتمکاری = هنر ساختن خاتم

سکوت = خاموشی، بیصدا بودن

عظمت = بزرگی

عظیم = بزرگ

فرمانروایان = امیران، فرماندهان

کهن = قدیم

- ۱ - تخت جمشید به فرمان کدام پادشاه ساخته شد؟
- ۲ - تخت جمشید چند سال پیش ساخته شد؟
- ۳ - تالار آپادانا در زمان پادشاهان هخامنشی چه اهمیتی داشت؟
- ۴ - بر روی دیوار پلّه‌هایی که به تالار آپادانا می‌رسد چه نقشه‌هایی دیده می‌شود؟

- ۵ - آرامگاه کدامیک از پادشاهان در «نقش رستم» است؟
- ۶ - در راه شیراز گفتگو از چه بود؟ مادر علی چه گفت؟
- ۷ - عموی علی سفارش کرد از چه جاهای دیگری دیدن کنند؟

- آنچه در باره تخت جمشید می‌دانید بنویسید و از این کلمه‌ها در نوشته خود استفاده کنید:

عظیم ، شکوه ، تالار ، نقش ، شاهنشاه
مراسم ، گذشتن ، کهن ، یادگار ، ایران

– جمله های زیر را کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

- ۱- در ایوش فرمان داد تا را ساختند .
- ۲- همه به نقش رستم رفتند و دیدند .
- ۳- آقای محمدی همان شب ترتیب داد .
- ۴- عمومی بچه ها گفت باید را هم ببینید .
- ۵- مسافران شیراز برای سوغات خریدند .

– با هر یک از این عبارتها یک جمله بسازید:

قرار شد ، سر به آسمان کشیده بود ، به چشم می خورد .

درختکاری

به پایش جوی آبی می کشانم
برای یادگاری می نشانم*

به دست خود درختی می نشانم*
کمی تخم چمن بر روی خاکش

بسازد بر سر خود شاخساری
شود زیر درختم سبزه زاری*

درختم کم کم آرد برگ و باری
چمن روید در آنجا سبز و خرم

درختم چتر خود را می کشاید
دل بر رگبند را می رباید

به تابستان که گرما رو نماید
خنک می سازد آنجا رازسایه

عباس مینی شریف

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

رهگذر = راهگذر، کسی که از راهی می‌گذرد

سبزه‌زار = آنجا که سبزه زیاد است، چمن

شاخسار = شاخه

می‌فشانم = می‌افشانم، می‌پاشم

می‌نشانم = در زمین قرار می‌دهم

پرسش:

- ۱ - شاعر با دست خود چه کار می‌کند؟
- ۲ - چرا شاعر جوی آبی به پای درخت می‌کشانند؟
- ۳ - «درختم چتر خود را می‌گشاید» یعنی چه؟
- ۴ - «دل هر رهگذر را می‌رباید» یعنی چه؟
- ۵ - چه کارهایی ممکن است به درخت آسیب برسانند؟

به این نکته توجه کنید

درختی یعنی یک درخت

شاخساری یعنی یک شاخسار

سبززاری یعنی یک سبززار

– جواب این سؤاها را بنویسید:

۱ – درخت چه فایده‌هایی دارد؟

۲ – برای آنکه درخت سبز بماند چه باید کرد؟

۳ – چرا در کنار خیابانها درخت می‌کارند؟

– نام سه درختی را که می‌شناسید بنویسید و در مقابل هر یک شکل برگ آن را بکشید.

– با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

کتابی ، شخصی ، روزی ، داستانی ، کودکی .

– از روی شعر یک بار بنویسید و آن را حفظ کنید.



نوروز

جشن نوروز از زمانهای بسیار قدیم در ایران بر پا می شده است، و در باره آن داستانها گفته اند. این جشن را «نوروز» می نامند زیرا سال با آن آغاز می شود. گویند که جمشید در این روز بر گاوی نشست و به جنگ دیوان رفت و آنها را شکست داد و روز ششم فروردین با پیروزی تمام بازگشت و گوهر و زر بسیار غنیمت آورد. به فرمان جمشید از آن زر و گوهر تختی ساختند.

چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا

در آن روز مردمان گروه گروه برای شادباش* گفتن به دیدار شاه رفتند. خورشید از پنجره بر گوهرها و زرها تابیده بود و از درخشندگی و پرتو رنگارنگ آنها همه جا روشن شده بود. مردمان از شادی این پیروزی بر جمشید گوهر افشانند و آن روز را نوروز گفتند.

از آن پس پادشاهان ایران هر سال این روز را جشن می گرفتند. شاه در این روز جامه ای گرانبها می پوشید، گوهرهای گرانبها بر خود می آویخت، تاج بر سر می گذاشت و بر تخت می نشست. در این هنگام شخصی که قدم او را مبارک می دانستند به حضور شاه می رسید و دعا می کرد و بدین ترتیب مراسم جشن نخستین روز سال آغاز می گشت.

چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

یکی از مراسم نوروز آن بود که بزرگان و نمایندگان که از اطراف کشور در پایتخت گرد آمده بودند به حضور شاه می رسیدند و شادباش می گفتند. این مراسم اکنون نیز بر گزار می شود.

(شعرها از شاهنامه فردوسی)

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

جمشید = یکی از پادشاهان نخستین سلسلهٔ داستانی ایران (پیشدادیان)

خسرو = پادشاه

شادباش = تبریک

غنیمت = مالی که در جنگ از دشمن بدست می‌آورند

فرخ = مبارک، خجسته

گرد آمده بودند = جمع شده بودند

گوهر = سنگ قیمتی، جواهر

می‌آویخت = آویزان می‌کرد

پرسش:

- ۱ - جمشید به جنگ که رفت؟
- ۲ - چه کسی در این جنگ پیروز شد؟
- ۳ - جمشید چه چیزهایی با خود بغنیمت آورد؟
- ۴ - چرا مردم می‌خواستند که به جمشید تبریک بگویند؟
- ۵ - شاهان ایران در نوروز چه می‌کردند؟

۶۔ نوروز یادگار کدام پادشاه است؟

به این نکته توجه کنید

دیوان = دیوها

خسروان = خسروها

مردان = مردها

کبوتران = کبوترها

درختان = درختها

گیاهان = گیاهها

– هر یک از این کلمه‌ها را در یکی از جمله‌های زیر در جای خود بگذارید
و از روی جمله‌های کامل شده یک بار بنویسید:

پادشاهان ، شاگردان ، کارگران ، گنجشکان

دختران ، پسران ، درختان

پربرگ سایه دارند

۲- روپوش . . . مدرسہ شہاچہ رنگی است؟

۳- . . . فوتبال بازی می کنند.

۴- . . . در کارخانہ کار می کنند.

۵- آشیانہ . . . را نباید خراب کرد.

۶- . . . باہم درس می خوانند.

۷- جمشید از . . . قدیم ایران است.

- دو کلمہ «خران» و «گاوان» از این شعر افتاده است.

آنها را در جای خود بگذارید و از روی شعر یک بار بنویسید:

. . . و . . . بار بردار . . . بہ زاد میان مردم آزار

تکلیف شب دوم:

- جواب این سؤال را بنویسید:

مراسم تحویل سال در خانہ شما چگونه بر گزار می شود؟

خود را بیازمایید (۶)

الف) جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱- سه آرامگاه مشهوری را که در شیراز هست نام ببرید.
- ۲- حافظ در باره شیراز چه دعایی کرده است؟
- ۳- چرا مردم دوست دارند به تماشای تخت جمشید بروند؟
- ۴- تخت جمشید تقریباً چند سال پیش ساخته شده است؟
- ۵- آرامگاه داریوش بزرگ در کجاست؟
- ۶- جمشید که بود؟
- ۷- فرق یک جشن باستانی با یک جشن جدید چیست؟

ب) سه فایده درختکاری را بنویسید.

ج) هریک از این کلمه ها را در جمله ای بکار ببرید:

مبارک ، پرور ، زنگارنگ ، خرابه ، بی مثال ، عظیم

د) در مقابل هریک از این کلمه ها کلمه مخالف آن را بنویسید:

رفتند - پیاده شدند - وارد شد - برادر - خراب
غروب



داستان نویسنده کودکان جهان

در حدود صد و شصت سال پیش، در روز سیزدهم فروردین ماه، در یکی از

شهرهای کشور دانمارک، پسری بدنیا آمد. پدر و مادرش نام این پسر را هانس

گذاشتند. پدر هانس کفّاش فقیری بود و مادر مهربان او بزحمت می توانست با

پولی که شوهرش بدست می آورد، خانه را اداره کند.

هانس از همان کودکی با بچه های دیگر خانواده خود خیلی تفاوت داشت.

گاهی ساعتها کنار جوی آبی می نشست، به درخت، یا پرنده یا تگه سنگی چشم می دوخت و فکر می کرد. گاهی هم با اسباب بازیهایی که پدرش برای او درست کرده بود بازی می کرد. او به قصه هایی که پدرش هر شب برای او می گفت یا از کتابها برای او می خواند، علاقه بسیار داشت. هر روز که پدرش به دکان کفّاشی خود می رفت، هانس اسباب بازیها را به گوشه ای می برد و قصه هایی را که از پدرش شنیده بود با آنها نمایش می داد.

در این موقع هانس چهارده ساله بود و می خواست برای خودش کاری پیدا کند. از همان کودکی که با اسباب بازیهایش بازی می کرد دوست داشت بازیگر نمایش بشود. اسباب سفرش را بست و از زادگاهش به پایتخت دانمارک رفت. در آنجا دو سال بازیگر تماشاخانه ای بود، اما کارش را نپسندیدند و از تماشاخانه بیرونش کردند. از آن روز دنبال درس و تحصیل را گرفت و بیست و چهار ساله بود که به شعر گفتن و نویسندگی پرداخت.

هانس کریستیان آندرسنِ چهل سال تمام شعر گفت و افسانه و داستان نوشت. داستانها و افسانه های او را همه کودکان جهان دوست دارند و با لذت می خوانند.

از این رو روز تولد او را «روز بین المللی کتاب کودکان» نام نهاده اند و در سراسر

جهان جشن می گیرند. (از مجلهٔ پیک دانش آموز)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

بازیگر = کسی که در نمایش بازی می کند

تماشاخانه = جایی که نمایش می دهند، تئاتر

زادگاه = جایی که انسان در آن دنیا می آید

پرسش :

۱ - آندرسن کی دنیا آمد؟

۲ - پدر آندرسن چه کاره بود؟

۳ - آندرسن چند ساله بود که خواست برای خودش کاری پیدا کند؟

۴ - آندرسن ابتدا به چه کاری مشغول شد؟

۵ - شما تا حال کدامیک از داستانهای آندرسن را خوانده اید؟

۶ - به فهرست آخر کتاب نگاه کنید و بگویید نام کدام کتاب آندرسن

در این فهرست هست؟

۷ - کتاب «دخترک دریا» را چه کسی ترجمه و نقاشی کرده است؟

۸ - این درس از کجا نقل شده است؟

به این نکته توجه کنید:

آهن + گر = آهنگر

بازی + گر = بازیگر

کار + گر = کارگر

– جواب این سؤالها را بنویسید:

- ۱ – هانس با اسباب بازیهایش چه کار می کرد؟
 - ۲ – آندرسن برای کودکان چه کاری انجام داده است؟
 - ۳ – چرا روز تولد آندرسن را «روز بین المللی کتاب کودکان» نام نهاده اند؟
- به آخر هر کدام از این کلمه ها «گر» اضافه کنید و معنی هر یک را

بنویسید:

جادو، رفت، زر، مس، توان، ستم.

– نام داستانهایی را که تاکنون خوانده اید بنویسید و بنویسید از کدام

داستان بیشتر خوشتان آمده است و چرا؟

– داستان یا افسانه کوتاهی را که از مادرتان یا از مادر بزرگتان یا از کسی

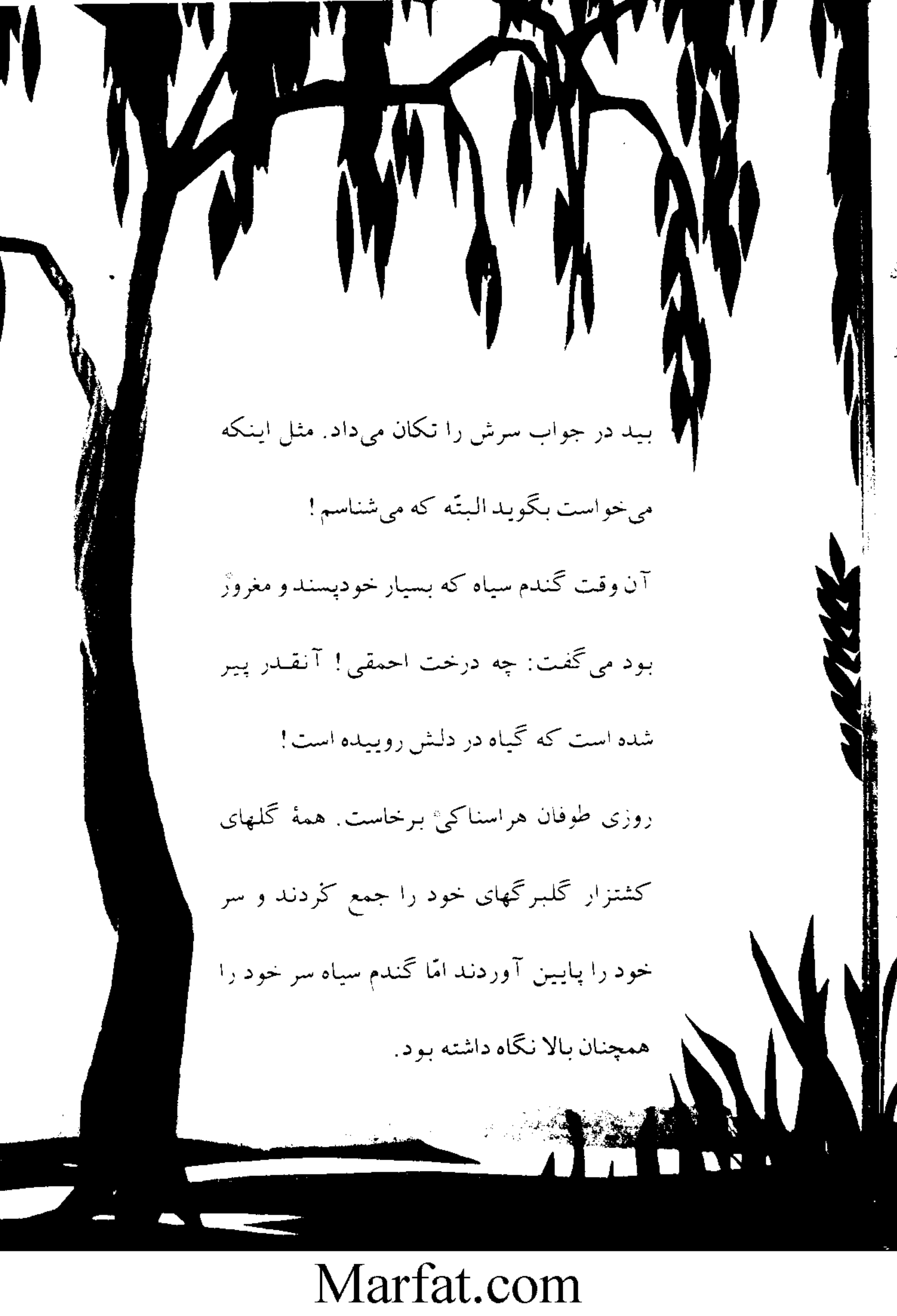
دیگر شنیده اید بنویسید.

گندم سیاه

(داستانی از آندرسن)

بید کهنسالی* در کنار کشتزاری قرار داشت. بید چنان پیر شده بود که تنه‌اش شکافهای بزرگ برداشته بود. در شکافهای آن پیچک* و گیاهان دیگر روییده بود. شاخه‌های بید مانند گیسوان بلندی به پایین فرو آویخته بود.

سالی کشتزار محصول خوبی داشت. خوشه‌ها پر از دانه بود. دانه‌ها هر چه درشت‌تر می‌شدند، ساقه‌ها بیشتر خم می‌شدند و سر فرو می‌آوردند. در نزدیکی بید گندم سیاهی نیز روییده بود. او هرگز سرش را مانند گیاهان دیگر خم نمی‌کرد بلکه با غرور بسیار سر برمی‌افراشت و می‌گفت: خوشه‌های پر دانه، به من نگاه کنید! من از همه خوشه‌های دیگر زیباترم! خوشه من در زیبایی کمتر از شکوفه‌های سیب نیست! تو ای بید کهنسال آیا باشکوه‌تر و زیباتر از من کسی را در جهان می‌شناسی؟



بید در جواب سرش را تکان می داد. مثل اینکه
می خواست بگوید البته که می شناسم!
آن وقت گندم سیاه که بسیار خودپسند و مغرور
بود می گفت: چه درخت احمقی! آنقدر پیر
شده است که گیاه در دلش روئیده است!
روزی طوفان هراسناکی برخاست. همه گل‌های
کشتزار گلبرگ‌های خود را جمع کردند و سر
خود را پایین آوردند اما گندم سیاه سر خود را
همچنان بالا نگاه داشته بود.

گلہا بہ او گفتند: تو ہم مانند ما خم شو!

گندم سیاہ گفت: ہرگز! من سر خود را پایین نمی اندازم!

گندم سفید فریاد زد: خم شو، سرت را پایین بینداز! نمی بینی طوفان چہ

می کند؟

گندم سیاہ گفت: می بینم، اما من ہرگز سرم را خم نمی کنم.

بید کھنسال کہ دید گندم سیاہ نصیحت گیہان کوچک را نمی پذیرد

گفت: گلبرگہایت را جمع کن و ہر بار کہ صاعقہ ابر را می شکافد بہ آن نگاہ

نکن! حتی آدمیان ہم این کار را نمی کنند. می گویند این نگاہ چشم را کور

می کند.

گندم سیاہ جواب داد: می دانم، ولی می خواہم بہ صاعقہ بنگرم و آسمان را

در آن ہنگام ببینم.

در این ہنگام صاعقہ ای وحشتناک بدرخشید گفتی سراسر جہان آتش گرفتہ

است. سپس طوفان فرو نشست. گلہا و خوشہ ہایی کہ باران آنها را شادابتر کردہ

بود در ہوای صاف و آرام سر برافراشتند. اما صاعقہ گندم سیاہ را سوزانده بود.

او دیگر گیاه مرده و بیفایده‌ای بیش نبود.

بید کهنسال شاخه‌های خود را به دست باد سپرده بود. برگهای سبزش

قطره‌های درشت آب به پایین می‌ریخت. مثل اینکه درخت گریه می‌کرد.

گنجشکی از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ ببین چه هوای نشاط‌انگیزی

است و خورشید چه زیبا در آسمان می‌درخشد!

ببین ابرها در آسمان چگونه می‌دوند! آیا بوی خوش گلها و بوته‌ها را

نمی‌شنوی؟ ای بید پیر چرا گریه می‌کنی؟

بید خودپسندی گندم سیاه و کیفری را که دیده بود برای گنجشک حکایت

کرد. من هم که این داستان را برای شما نقل کردم آن را از گنجشکان شنیده‌ام.

(اقتباس از کتاب «فانوس فرسوده»)

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

پیچک = گیاهی که به دور گیاهان دیگر می‌پیچد و بالا می‌رود

غرور = خودپسندی

فرو آویخته بود = به طرف پایین آویزان شده بود

کهنسال = پیر

کیفر = مجازات

گفتی = مثل اینکه

گیسو = زلف

مغرور = خودپسند

هراسناک = ترسناک

پرسش :

- ۱ - این داستان در کجا اتفاق افتاده است؟
- ۲ - چرا نویسندہ گندم سیاه را مغرور و خودپسند نامیده است؟
- ۳ - نویسندہ شاخہ های بید را مانند چه می داند؟
- ۴ - قطره های درشت آب که از درختان فرو می ریزد شبیه چیست؟
- ۵ - نویسندہ می گوید این داستان را از که شنیده است؟

به این نکتہ توجہ کنید:

هراس + ناک = هراسناک

وحشت + ناک = وحشتناک

ترس + ناک = ترسناک

— جواب این سؤاها را بنویسید و برای گفته‌های خود دلیل بیاورید:

- ۱ - گندم سیاه برای غرور خود چه دلیلهایی داشت؟
- ۲ - گندم سیاه بید را احمق دانست، اکنون با توجه به پایان داستان کدام احمق بودند؟ چرا؟
- ۳ - چرا بعد از طوفان گلها و خوشه‌ها شادابتر شده بودند؟
- ۴ - کیفر غرور گندم سیاه چه بود؟
- ۵ - چرا در این داستان گفته شده است که ابرها در آسمان می‌دوند؟
- ۶ - به نظر شما چرا بید «گریه» می‌کرد؟

— با استفاده از این کلمه‌ها و عبارتها منظره بعد از باران را شرح دهید:

شکوفه، گل، نسیم، باد، می‌وزید، برهم می‌زد، شبنم، فریاد، غرّش، جویبار، سبززار، لطیف، شاداب، گیسو، می‌رقصید، تاب می‌داد، شانه می‌زد، آواز، می‌چکید، رعد و برق، آرام، مطبوع.

کسری و دہقان

رفت بیرون ز شہر بہر شکار
کہ در آن بود مردم بسیار

کہ گذشتہ است عمر او ز نو
کہ بہ فصل بہار سبز شود

کہ چرا حرص می زنی چندین؟
تو کنون جوڑ می کنی بہ زمین؟

کہ قومی کرد و بیار آید
کردگان کشتنت چه کار آید؟!

مردم از کاشتن زیان نبرند
ما بکاریم و دیگران بخورند

(ملک الشعراء بہار)

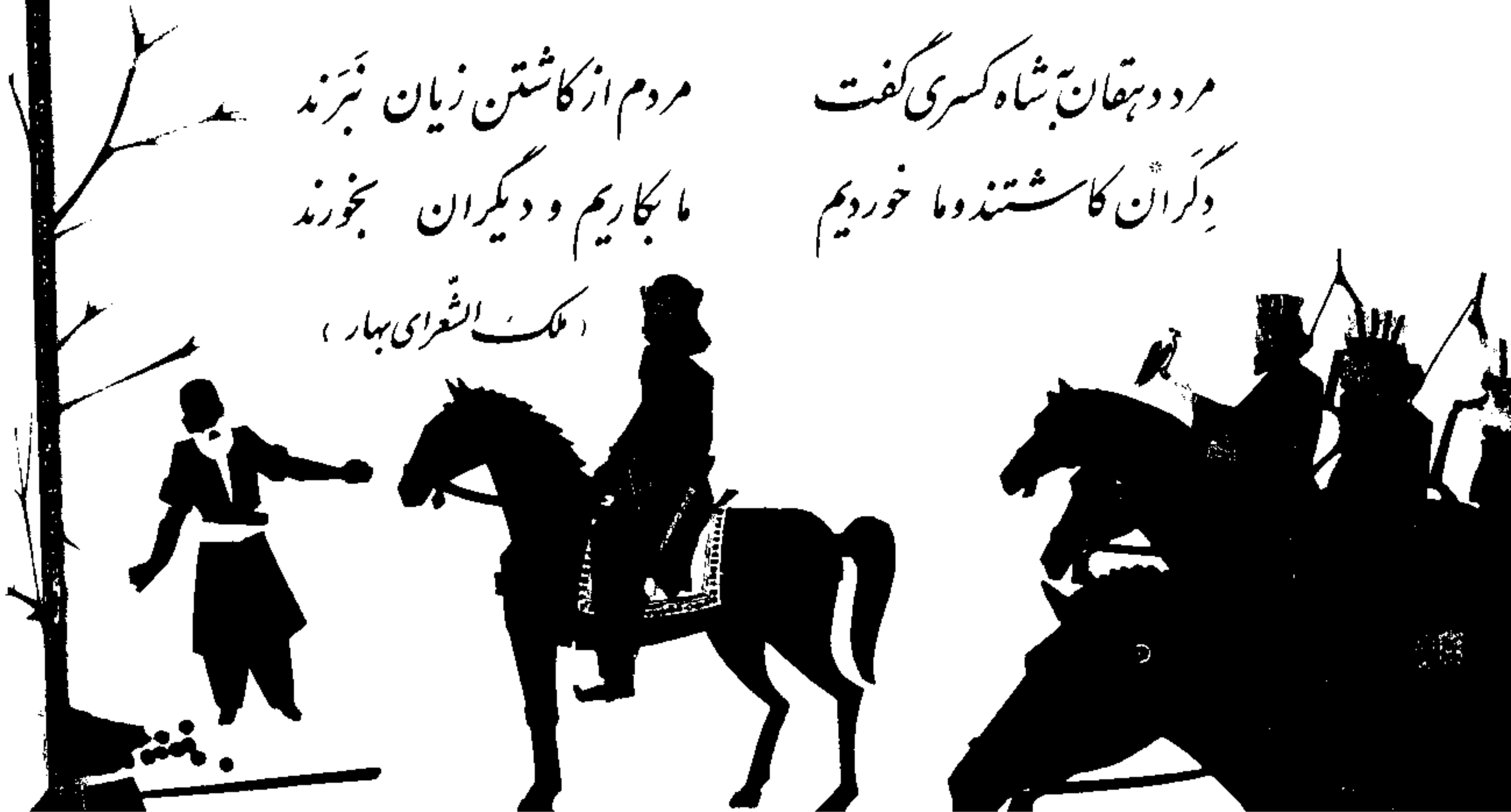
شاہ آنوشیروان بہ موسم دی
در سر راہ دید مزرعہ ای

انداز آن دشت پیر مردی دید
وانہ جوڑ در زمین می کاشت

گفت نوشیروان بہ آن دہقان
پایہای تو بر لب کور است

جوڑ دہ سال عمر می خواہد
تو کہ بعد از دور روز خواہی مرد

مرد دہقان بہ شاہ کسری گفت
دیگران کاشتند و ما خوردیم



گردکان = گردو

اندر = در

گور = قبر

جوز = گردو

موسم = هنگام

دگران = دیگران

کسری = خسرو، پادشاه ساسانی، انوشیروان

پرسش :

۱- در چه فصلی انوشیروان به شکار رفته بود؟

۲- مردم در کجا جمع شده بودند؟

۳- انوشیروان چه کسی را در میان مردم دید؟

۴- چرا انوشیروان از کار دهقان تعجب کرد؟

۵- پیرمرد چه جوابی به انوشیروان داد؟

- از روی شعر یک بار بنویسید و آن را حفظ کنید.

- داستان کسری و دهقان را به زبان ساده بنویسید.

خود را بیازمایید (۷)

الف) جواب سؤالهای زیر را بنویسید:

- ۱- هانس کریستیان آندرسن که بود؟
- ۲- آندرسن اهل چه کشوری بود؟
- ۳- «روز بین المللی کتاب کودکان» چه روزی است؟
- ۴- داستان گندم سیاه از کدام کتاب اقتباس شده است؟
- ۵- «پایهای تو بر لب گور است» یعنی چه؟
- ۶- مهمترین نتیجه ای که از شعر «کسری و دهقان» می گیرید چیست؟

ب) به آخر این کلمه ها «ناک» اضافه کنید و با هر یک جمله ای بسازید:

اندوه، غضب، نم، خشم، بیم.

ج) با این ده کلمه پنج کلمه جدید درست کنید و با هر یک جمله ای بسازید:

کهن ، نویس ، تماشا ، گاه ، گر ، سال

زاد ، بازی ، خانه ، داستان

د) هر یک از این کلمه ها و عبارتها: روز ، قصه ، گریه می کند ،

گیسوان بلند ، را در یکی از این جمله ها در جای خود بگذارید و از روی

جمله های کامل شده یک بار بنویسید:

- ۱- شاخه های بید مانند به پایین فرود آورده شود .
- ۲- قطره های باران از شاخه های بید فرود می ریزد مثل این بود که
بید
- ۳- گنجشکان که در بهار جمع می شوند جیک جیک می کنند گویی برای
هم می گویند .
- ۴- ناگهان صاعقه ای درخشد شب مانند روشن شد .



فردوسی

فردوسی یکی از شاعران بزرگ ایران است که در حدود هزار سال پیش می‌زیسته است. فردوسی در طوس، نزدیک مشهد بدنیا آمد و در همانجا زندگانی کرد. آرامگاهش نیز در طوس است. کسانی که برای زیارت به مشهد می‌روند، از آرامگاه این شاعر بزرگ هم دیدن می‌کنند.

فردوسی مردی میهن‌پرست بود و به تاریخ ایران قدیم علاقه داشت. این بود که داستانهای شاهان و پهلوانان قدیم ایران را بشعر درآورد و در کتابی جمع کرد. همه ایرانیان این کتاب را می‌شناسند و آن را می‌خوانند. اسم این کتاب شاهنامه است. شاهنامه داستانهای زیبایی دارد

مانند داستان «رستم و سهراب».

«بیژن و منیژه» و «زال و رودابه».

فردوسی با سرودن شاهنامه خدمتی بزرگ به ایران کرده است. این است که

همه ایرانیان فردوسی را دوست دارند و بر او آفرین می گویند. فردوسی خود گفته

است:



بسی بیخ بر دهم در این سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارسی*
 نمیرم از این پس که من زنده ام
 که تخم سخن را پراکنده ام
 بران کس که داردش در امی دین
 پس از مرگ بر من کند آفرین

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

پارسی = فارسی

رای = فکر، اندیشه

سرودن = چیزی را به شعر گفتن

عجم = ایرانی

می زیسته است = زندگی می کرده است

هش = هوش

پرسش :

۱ - فردوسی در چند سال پیش می زیسته است؟

۲ - کتاب معروف فردوسی چه نام دارد؟

۳ - شاهنامه در باره چه موضوعی است؟

۴ - فردوسی در کجا دنیا آمده است؟

۵ - چرا مردم برای زیارت به مشهد می روند؟

- جواب این سؤاها را بنویسید:

۱ - چند داستان شاهنامه را نام ببرید.

۲ - فردوسی چند سال کوشید تا شاهنامه را بوجود آورد؟

۳ - چرا گفته است «عجم زنده کردم بدین پارسی»؟

۴ - آیا فردوسی می دانسته است که نامش باقی خواهد ماند؟ کدام شعر او

این فکر را نشان می دهد؟

۵ - از شاعران معروف ایران جز فردوسی چه کسان دیگری را می شناسید؟

۶ - آرامگاه فردوسی در کجاست؟

- از این هشت کلمه، چهار کلمه جدید درست کنید و با هر یک جمله ای

بسازید:

سپن ، گاه ، نام ، فرود ، خوش ،

پرست ، حال ، شاه .

- از روی شعر این درس بنویسید و آن را حفظ کنید.

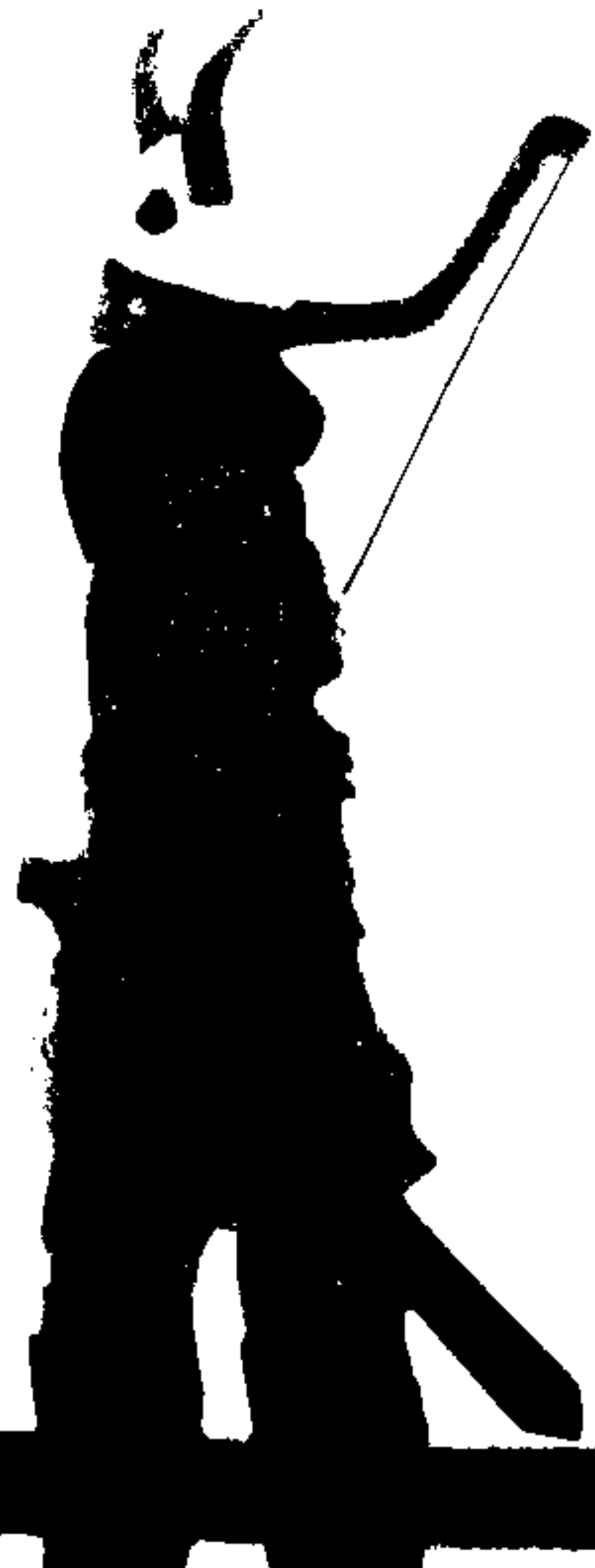
کودکی سہراب

۱- رفتن رستم به شهر سمنگان

روزی رستم، پهلوان دلیر ایران، بر رخش نشست و برای شکار به صحرا رفت. در نزدیکی کشور توران، به دشتی رسید کہ گورخر فراوان داشت. با شادی بسیار گورخری شکار کرد. از خار و خاشاک و شاخہ‌های خشک آتشی افروخت و کبابی پخت و پس از خوردن در سایہ درختی به خواب خوش فرو رفت.

در این وقت چند تن از سواران تورانی کہ از آنجا می گذشتند چون رستم را خفته دیدند، رخش را با کوشش بسیار بیدار آوردند و با خود بردند. رستم بیدار شد و ہر چہ بہ اطراف نگریست رخش را ندید، ولی چون جای پای او را می شناخت بہ دنبالش برآہ افتاد تا بہ شهر سمنگان رسید.

پادشاہ سمنگان چون از آمدن رستم با خبر شد، او را بہ کاخ خود برد و با

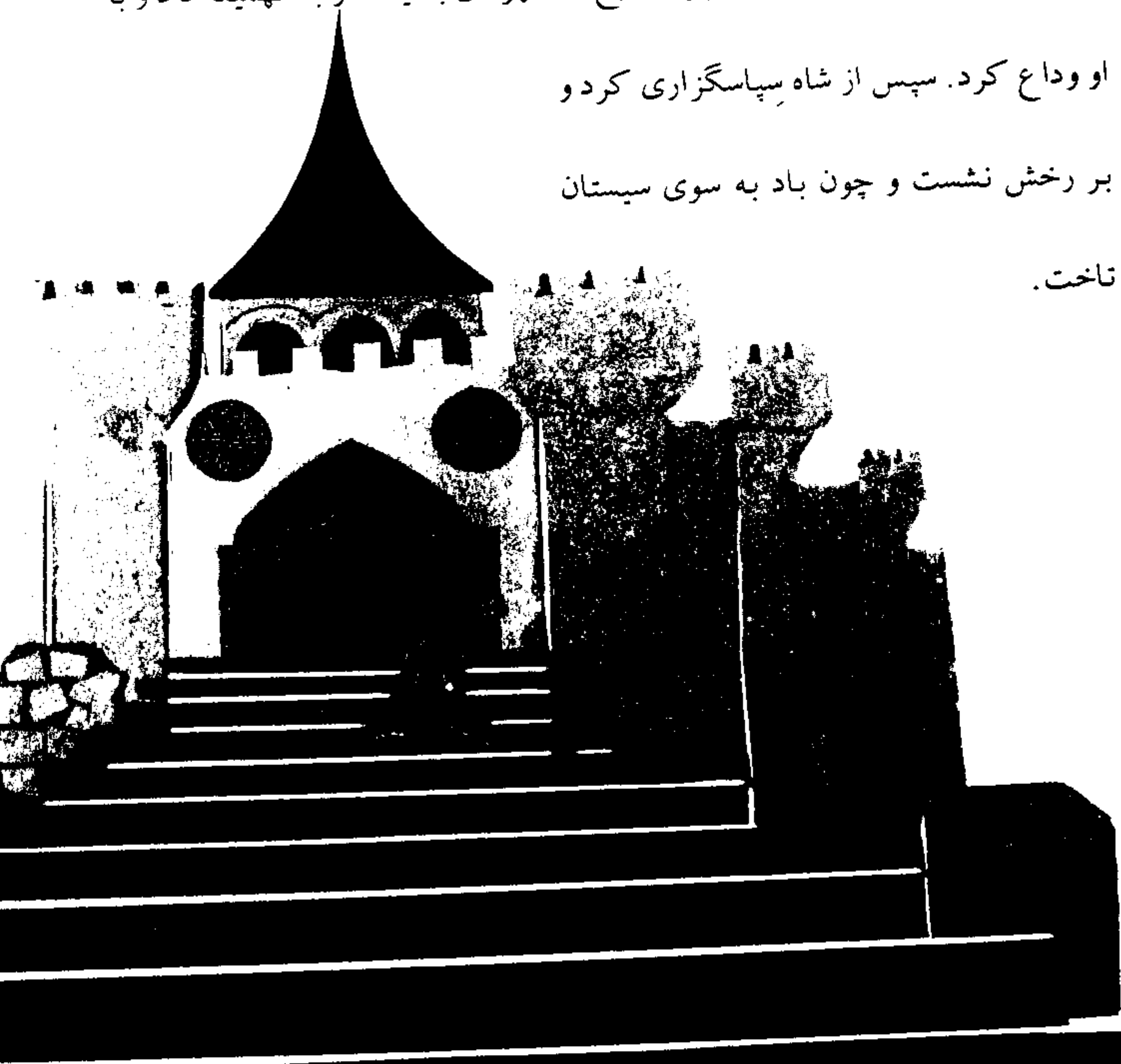


مهربانی بسیار از او پذیرایی کرد و قول داد که رخس را پیدا کند. سپس دختر خود تهمینه را نیز به او داد. رستم از این پیشامد بسیار خوشحال شد. چون هم با تهمینه، دختر زیبای شاه سمنگان، عروسی کرد و هم رخس را بدست آورد. رستم آن شب را در سمنگان گذراند. چون صبح شد مهره‌ای به یادگار به تهمینه داد و با

او وداع کرد. سپس از شاه سپاسگزاری کرد و

بر رخس نشست و چون باد به سوی سیستان

تاخت.



چونہ ماہ بگذشت بر دخت شاه	کلی کودک آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد	در انام ، تهنیه ، سہراب کرد
چو یک ماہ شد ، چو یک سال بود	برش چون بر رستم زال بود
چو سه سالہ شد ساز میدان گرفت*	بہ پنجم دل شیر مردان گرفت
چو دو سالہ شد زان زمین کس نبود	کہ بادی تواند نبرد آزمود*

کلمہ ہا و ترکیبہا ی تازہ

آزمود = آزمایش کرد (تواند نبرد آزمود، یعنی بتواند بجنگد)

بر = سینہ و پهلوی

ببند آوردند = با بند گرفتار ساختند

چو = چون، وقتی کہ

خفته = خوابیدہ

دخت = دختر

رخش = نام اسب رستم



ساز میدان گرفت = تصمیم گرفت کہ بہ میدان جنگ برود

شیرمردان = مردان شجاع و نیرومند (بہ پنجم دل شیرمردان گرفت، یعنی

در پنج سالگی شجاعت مردان جنگی را پیدا کرد)

نبرد = جنگ

ورا = وی را، او را (ورا نام، تہمینہ، سہراب کرد یعنی: تہمینہ، نام او را

سہراب گذاشت)

پرسش:

۱ - صحرائی کہ رستم برای شکار بہ آنجا رفتہ بود، نزدیک چہ کشوری

بود؟

۲ - رستم چہ حیوانی شکار کرد؟

۳ - رستم پس از خوردن کباب چہ کرد؟

۴ - چہ کسانی رخش را ببند آوردند و با خود بردند؟

۵ - رستم در پی رخش بہ چہ شہری رفت؟

۶ - نام مادر سہراب چہ بود؟

۷ - نام پدر سہراب چہ بود؟

۸ - زرہ و سپر از چہ ساخته می شدہ است؟

— جواب این سؤاها را بنویسید:

۱- رستم که بود؟

۲- به تصویر درس نگاه کنید! چه چیز کلاه رستم جلب توجه می کند؟

۳- فرق لباسهای نظامی امروزی با لباسهای رستم چیست؟

۴- «چون باد رفت» یعنی چه؟

۵- سهراب چگونه طفلی بوده است؟

۶- آیا سهراب پدر خود را دیده بود؟

۷- از کدام شعر می فهمید که سهراب شبیه رستم بوده است؟

— با توجه به شعرهای این درس بنویسید که سهراب در کودکی چه صفاتی

داشته است؟

— شعرهای این درس را حفظ کنید.

کودکی سہراب

۲۔ آگاہ شدن سہراب از نام پدر خود

سہراب چون بزرگ شد روزی از مادرش نام پدر خود را پرسید.

تہمینہ پاسخ داد:

تو پور کو پلین رستی
جہان آفرین تاجہان آفرید
دل شیردار تن شندہ پیل
زدستان سامی و از نیرمی
سواری چو رستم نیامد پدید
نہنگان بر آرزو دریای نیل

تہمینہ مہرہای را کہ رستم بہ یادگار بہ او دادہ بود، بہ بازوی سہراب بست و

کلی نامہ از رستم جنگجوی
سہ یاقوت خشان و سہ بدژہ زر
بیارو و بنمود پنهان بدوی
کز ایران فرستادہ بودش پدر

و سفارش کرد کہ در نگاہداری آنها بکوشد.

سزوگر بداری کنون یادگار
ہماناکہ باشد ترا این بہ کار

کلمہ‌ها و ترکیبهای تازه

بدره = کیسه

بر آرد = بر آورد

پور = پسر

پیلتن = لقب رستم بوده است، زیرا می‌گویند قوت و قدرت فیل (پیل) داشته است

جهان آفرین = کسی که جهان را آفرید، خدا

دریای نیل = رود بزرگ نیل که در قدیم آن را دریا حساب می‌کردند

دستان = لقب زال (پدر رستم) است. دستانِ سام یعنی دستانِ پسر سام

رخشان = درخشان

ژنده = بزرگ، با عظمت

سام = پدر زال

سزد = سزاوار است، شایسته است

سوار = در اینجا یعنی پهلوان

گو = پهلوان

نیرم = نریمان پدر سام

پرسش :

- ۱ - تهمینه پس از اینکه نام پدر سهراب را به او گفت چه کرد؟
- ۲ - رستم برای سهراب چه فرستاده بود؟
- ۳ - تهمینه به سهراب چه سفارشی کرد؟

تکلیف تک اول

— جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱ - فردوسی برای اینکه نیرومندی رستم را نشان بدهد چه کلمه‌ها و عبارتهایی بکار برده است؟
- ۲ - تهمینه مهره‌ای را که رستم داده بود چه کرد؟
- ۳ - تهمینه نامه رستم را چگونه به سهراب داد؟
- ۴ - برای چه تهمینه به سهراب سفارش می کرد که در نگاهداری یادگارهای پدر بکوشد؟

— از روی این درس یک بار با خط خوش و بدقت بنویسید.

کودکی سهراب

۳- پایان گفتگوی سهراب و تهمینه

تهمینه از پهلوانیهای رستم و پدراناش داستانها نقل کرد و سهراب را از فاش کردن نام پدر بر حذر داشت* و گفت که اگر رستم بشنود که تو چنین جنگجو و دلیر گشته‌ای،

همان که بخواند ترا ز خویش
دل مادرت گرو و از وریش*

گذشته از این، افراسیاب که دشمن رستم و ایرانیان است، اگر از این راز آگاه گردد، خشمگین می‌شود، و به خاطر دشمنی با رستم ترا می‌کشد.

سهراب از سخنان مادر شادمان شد، اما در پنهان داشتن راز با او موافق نبود.

چنین گفت سهراب کاند جهان
بزرگان جنگاور از باستان
کنون من ز ترکان جنگاوران
برانم به ایران زمین کینه خواه
به رستم دهم گرز و تخت و کلاه
نذار کسی این سخن در نهان
به رستم زنند این زمان داستان
فراز آورم شکری بیکران
همی گرد کینه بر آرم به ماه
نشانش برگاه کاو و سس شاه

ترا بانوی شهر ایران کنم به جنگ اندرون کار شیران کنم
چو رستم پدر باشد من پسر نماز به گیتی کی تاجور

اگر می خواهید بدانید که سهراب چگونه پدر خود را می یابد و عاقبت داستان این پدر و پسر به کجا می کشد کتاب «داستانهای شاهنامه» را بخوانید.

(شعرها از شاهنامه فردوسی)

کلمه ها و ترکیبهای تازه

به جنگ اندرون = در جنگ

بر حذر داشت = ترساند، به پرهیز و اदार کرد

تاجور = پادشاه

جنگاور = جنگجو

راز = سرّ

ریش = زخم

شهر = اینجا یعنی مملکت، کشور

فاش کردن = آشکار کردن

فراز آورم = جمع کنم، گرد آورم

کاندر = کہ اندر (اندر = در)

کاووس یا کیکاووس = یکی از شاہان داستانی ایران

کلاه = اینجا بہ معنی تاج است

کینہ خواہ = با کینہ، کینہ جو، با دشمنی

گاہ = تخت شاہی

گیتی = دنیا

نشانمش = می نشانم او را

ہمان گہ = همان گاہ، همان وقت

ہمی ... بر آرم = بر می آورم، بلند می کنم

پرسش:

۱ - تہمینہ برای سہراب چہ نقل کرد؟

۲ - تہمینہ سہراب را از چہ چیز بر حذر می کرد؟

۳ - بہ نظر تہمینہ اگر افراسیاب می دانست کہ سہراب پسر رستم است چہ

می کرد؟

۴ - چرا سہراب از شنیدن سخنان مادرش خوشحال شد؟

۵ - چرا سہراب با پنهان کردن نام پدر موافق نبود؟

۶۔ سہراب چه تصمیمی گرفت؟

تکلیف شب اول:

– از روی این درس یک بار با خطّ خوش بنویسید و زیر کلمہ‌ها و ترکیبہای تازه آن خطّ قرمز بکشید.

تکلیف شب دوم:

– هفت بیت آخر این درس را به زبان ساده بنویسید.

تکلیف شب سوم:

– به این سؤالاها جواب بدهید:

- ۱ – چرا تهمینه نمیخواست که رستم به دلیری و جنگجویی سہراب پی ببرد؟
- ۲ – کدامیک از شعرهای این درس نشان می‌دهد که سہراب به داشتن پدری چون رستم افتخار می‌کرده است؟ از روی آن بنویسید.
- ۳ – چرا سہراب میخواست که به ایران لشکر بکشد؟

خود را بیازمایید (۸)

الف) جواب این سؤاها را بنویسید:

- ۱- فردوسی در حدود چند سال پیش می زیسته است؟
 - ۲- چرا نام کتاب فردوسی «شاهنامه» است؟
 - ۳- چرا فردوسی عقیده دارد که پس از نوشتن شاهنامه هرگز نمی میرد؟
 - ۴- نوشتن «شاهنامه» چند سال طول کشید؟
 - ۵- سهراب پسر که بود؟
 - ۶- رستم چگونه آدمی بود؟
 - ۷- رخش نام چیست؟
 - ۸- چرا رفتن سهراب به ایران خطرناک بود؟
- ب) بنویسید آرامگاه هر یک از این مردان بزرگ در کجاست: فردوسی - سعدی - ابوعلی سینا - حافظ - حضرت امام رضا (ع).
- ج) هر یک از این کلمه ها را در جمله ای بکار برید:

رنج ، داستان ، پهلوان ، رها کرد ، سو
کاخ ، فاش کرد .

کتابهای خوبی که شما می‌توانید بخوانید

ناشر: کانون پرورش فکری	نوشته هانس کریستیان آندرسن ترجمه و نقاشی از شهبانو فرح پهلوی	دختر دریا
ناشر: امیر کبیر	نوشته عباس یمنی شریف	دو کدخدا
ناشر: امیر کبیر	نوشته عباس یمنی شریف	دنیاگردی جمشید و مهشید
ناشر: نور جهان	ترجمه پطروسیان	خاکستری
ناشر: مرکز تهیه خواند - نیهای نوسوادان	نوشته اسماعیل سعادت	یک روز با ملا نصرالدین
ناشر: مرکز تهیه خواند - نیهای نوسوادان	نوشته اسماعیل سعادت	خورشید
ناشر: پدیده	نوشته اولین کتیگد	نیمه و جبی
ناشر: پدیده	نوشته برادران گریم	خیاط شجاع
ناشر: بنگاه ترجمه و نشر کتاب	ترجمه هما زاهدی	شاهزاده و مرغ آتشین
ناشر: پدیده	نوشته برادران گریم	حیوانات خواننده
ناشر: پدیده	نوشته شارل پرو	گره چکمه پوش
ناشر: فروغی	نوشته شارل پرو	زیبای خفته
ناشر: امیر کبیر	ترجمه ابراهیم یونسی	پشته بینی دراز
ناشر: گوتنبرگ	نوشته شارل پرو	داستانهای خواندنی برای کودکان (۱۰ جلد)
ناشر: انجمن کتاب	نوشته لیلی ایمن (آهی)	هدیه شاه پریان
ناشر: کیهان	نوشته ماری نورا	گیاهان عجیب
ناشر: سخن	نوشته فریده فرجام	حسنی
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان	نوشته فریده فرجام	مهمانهای ناخوانده

عمو نوروز
قصه‌های پای کرسی
(۲ جلد)

بازگشت لاسی
حکایات شیرین
گرچه چکمه‌پوش

افسانه‌های شیرین

قصر و ازدها
کالسکه زرین
افسانه‌های کهن (۲ جلد)
حیواناتی که می‌شناسیم
ابر و باران و برف
از فیل تا فنجان (از ستاره
تا اتم)

ماجراهای پینتو
کلبه‌ای در جنگل
بابونه هفت‌گونه
فری به آسمان می‌رود
چهره سوخته کوچولو
قصه‌های خوب برای
بچه‌های خوب (جلد اول)

حسن لبو فروش
کتاب دوستی و محبت
اگر گفتی عشق چه رنگ
است؟

داستانهای شاهنامه

نوشته صبحی

—

ترجمه ایوب دوستدار
نوشته دوریت دونا لدسون
ترجمه زینت و مجید کشاورز

نوشته برادران گریم

ترجمه خجسته کیا
نوشته برادران گریم
گرد آورده صبحی
نوشته برتاموریس پارکر
نوشته برتاموریس پارکر
نوشته هرمان و نیناشنایدنر

نوشته ویلفرید برونسون
نوشته برادران گریم
نوشته والننتین کاتایف
نوشته عباس یمینی شریف
نوشته فرانسس ج. الکوت
نوشته مهدی آذر یزدی

نوشته صمد بهرنگی
نوشته جوان والش انگلاند
نوشته جوان والش انگلاند

نوشته دکتر احسان یارشاطر

ناشر: انتشارات کیهان
ناشر: پیروز

ناشر: نور جهان
ناشر: نور جهان
ناشر: بنگاه ترجمه و نشر
کتاب

ناشر: بنگاه ترجمه و نشر
کتاب

ناشر: پیروز
ناشر: نیل
ناشر: امیر کبیر
ناشر: ابن سینا
ناشر: ابن سینا

ناشر: صفی علیشه
ناشر: خوارزمی
ناشر: پرو گرس
ناشر: امیر کبیر
ناشر: خوارزمی
ناشر: امیر کبیر

ناشر: ابن سینا تبریز
ناشر: ابن سینا
ناشر: ابن سینا

ناشر: بنگاه ترجمه و نشر
کتاب

این کتاب در بیان
 و احوال اهل بیت
 علیهم السلام
 و احوال اهل بیت
 علیهم السلام
 و احوال اهل بیت
 علیهم السلام

این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 تاسیس شده است

